

فهرست مطالب

نُه	یادداشت ناشر
بیست و پنج	پیشگفتار
بیست و پنج	کاروان احمد
سی و دو	داستان احد
چهل	احد و احمد
چهل و پنج	احمد و برخی بزرگان فرهنگ اسلامی
هفتاد و هشت	احمد و برخی بزرگان غرب
هشتاد و شش	سخنی دوستانه با برخی روشنفکران
هشتاد و هشت	پایان گفتار
نود و یک	سپاس و قدردانی
نود و سه	پاره‌ای توضیحات
۱	۱ فاتحه: ۱-۷
۱۰	۲ بقره: ۱-۵
۱۴	۳ بقره: ۱۷-۲۰
۱۷	۴ بقره: ۲۳-۲۴
۲۱	۵ بقره: ۲۶
۲۴	۶ بقره: ۳۰-۳۳
۲۹	۷ بقره: ۳۵-۳۷
۳۴	۸ بقره: ۶۲
۳۷	۹ بقره: ۶۷
۳۹	۱۰ بقره: ۷۴
۴۱	۱۱ بقره: ۸۳
۴۴	۱۲ بقره: ۱۰۶

۴۷	پاداش تسلیم و احسان	بقره: ۱۱۲	۱۳
۴۸	هرکجا روی آوری آنجا خداست	بقره: ۱۱۵	۱۴
۵۰	در فضیلت میانه‌روی	بقره: بخشی از ۱۴۳	۱۵
۵۳	در بیان ذکر و شکر و دوری از کفر	بقره: ۱۵۲	۱۶
۵۵	در یاری جستن از نماز و روزه	بقره: ۱۵۳	۱۷
۵۸	در بیان برخی از آیات و نشانه‌های الهی	بقره: ۱۶۴	۱۸
۶۱	تمثیل در بیان احوال کافران	بقره: ۱۷۱	۱۹
۶۳	در تعریف نیکویی و نیکوکاری	بقره: ۱۷۷	۲۰
۶۵	در قصاص و ضرورت اجتماعی آن	بقره: ۱۷۹	۲۱
۶۷	در بیان وجوب روزه و پاره‌ای از احکام آن	بقره: ۱۸۳-۱۸۴	۲۲
۷۰	در بیان نزدیکی خداوند به بندگان و استجاب دعا	بقره: ۱۸۶	۲۳
۷۲	تمثیل در بیان شأن زن و مرد برای یکدیگر	بقره: بخشی از ۱۸۷	۲۴
۷۳	در منع مردمان از تصرف اموال یکدیگر به ظلم و باطل	بقره: ۱۸۸	۲۵
۷۵	در بیان آنکه جنگ و جهاد تنها با متجاوزان است	بقره: ۱۹۰	۲۶
۷۶	در بیان آنکه بهترین توشه دست‌افشاندن است	بقره: بخشی از ۱۹۷	۲۷
۷۹	دعای برخوردار از دنیا و آخرت	بقره: ۲۰۱	۲۸
۸۱	شاید که چو وایبنی خیر تو در آن باشد	بقره: بخشی از ۲۱۶	۲۹
۸۳	در بیان پرهیز از شراب و قمار و تعیین میزان انفاق	بقره: ۲۱۹	۳۰
۸۷	در بیان برابری حقوق و تکلیف زنان	بقره: بخش آخر ۲۲۸	۳۱
۸۹	در تشویق به دادن قرض الحسنه یا وام‌های بدون بهره	بقره: ۲۴۵	۳۲
۹۱	آیت الکرسی یا «عروس القرآن»	بقره: ۲۵۵-۲۵۷	۳۳
۹۶	تمثیل در بیان برکات انفاق در راه خدا	بقره: ۲۶۱	۳۴
۹۸	دو تمثیل در بیان انفاق ریایی و انفاق بااخلاص	بقره: ۲۶۴-۲۶۵	۳۵
۱۰۱	تمثیل در بیان سرانجام نعمت‌های دنیوی	بقره: ۲۶۶	۳۶
۱۰۴	در بیان برکات و اهمیت حکمت	بقره: ۲۶۹	۳۷
۱۰۶	در ستایش صدقات پنهان و آشکار	بقره: ۲۷۱	۳۸
۱۰۸	در حرمت ربا و تعبیر از آن به جنگ با خدا	بقره: ۲۷۸-۲۸۰	۳۹
۱۱۰	در تفصیل شرایط و آداب تعهدات مالی	بقره: ۲۸۲-۲۸۳	۴۰
۱۱۴	در بیان ایمان رسول به وحی و ایمان مؤمنان	بقره: ۲۸۵	۴۱
۱۱۶	خداوند هر کس را به قدر وسعتش تکلیف می‌کند	بقره: بخش اول ۲۸۶	۴۲
۱۱۸	دعا و نیایش مؤمنان	بقره: بخش دیگر ۲۸۶	۴۳

۱۲۰	در وجود آیات محکم و متشابه در قرآن	آل عمران: ۷	۴۴
۱۲۳	دعا و نیایش برای حفظ ایمان و مزید رحمت	آل عمران: ۸-۹	۴۵
۱۲۵	نعمت‌های دنیوی و برتری سعادت اخروی بر دنیوی	آل عمران: ۱۴-۱۵	۴۶
۱۲۸	در بیان پاره‌ای از اوصاف قدرت الهی	آل عمران: ۲۶-۲۷	۴۷
۱۳۱	هرکس خدا را دوست دارد باید به دنبال رسول برود	آل عمران: ۳۱	۴۸
۱۳۴	در اوصاف حضرت مسیح	آل عمران: ۴۵	۴۹
۱۳۸	در بیان نقطه مشترک مسلمانان با اهل کتاب	آل عمران: ۶۴	۵۰
۱۴۰	در معنی دین مقبول نزد خدا که اسلام است	آل عمران: ۸۵	۵۱
۱۴۲	شرط رسیدن به مقام نیکویی	آل عمران: ۹۲	۵۲
۱۴۴	دعوت به تقوی و تمسک به ریسمان الهی	آل عمران: ۱۰۲-۱۰۳	۵۳
۱۴۸	در وصف خوبان اهل کتاب	آل عمران: ۱۱۳-۱۱۵	۵۴
۱۵۱	تمثیل در بیان عاقبت انفاق در راه دنیا	آل عمران: ۱۱۷	۵۵
۱۵۳	در اوصاف اهل تقوی	آل عمران: ۱۳۳-۱۳۵	۵۶
۱۵۷	خُلق خوش رسول نعمت الهی ست و کیفیت شکر این نعمت	آل عمران: ۱۵۹	۵۷
۱۵۹	مَنْت نهادن خداوند بر مؤمنان به خاطر بعثت رسول	آل عمران: ۱۶۴	۵۸
۱۶۱	شهیدان راه خدا زنده‌اند	آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱	۵۹
۱۶۴	همه کس طعم مرگ را خواهد چشید	آل عمران: ۱۸۵	۶۰
۱۶۷	نیایش در پذیرش دعوت الهی و آمرزش گناهان	آل عمران: ۱۹۳-۱۹۴	۶۱
۱۶۹	خوردن مال یتیم خوردن آتش است	نساء: ۱۰	۶۲
۱۷۱	در بیان شرایط توبه مقبول	نساء: ۱۷	۶۳
۱۷۳	در بیان ترک طمع در امتیازات یکدیگر	نساء: ۳۲	۶۴
۱۷۶	موعظه الهی در ادای امانت و حکم به عدالت	نساء: ۵۸	۶۵
۱۷۹	پناهگاهی از مرگ نیست و همه کارها به دست خداست	نساء: ۷۸	۶۶
۱۸۱	انتساب خوبیها به خداوند و بدیها به انسان	نساء: ۷۹	۶۷
۱۸۳	در بیان کیفیت پاسخ به سلام و تحیت	نساء: ۸۶	۶۸
۱۸۶	در نکوهش نجوا کردن و بیان موارد استثنا	نساء: ۱۱۴	۶۹
۱۸۸	هر گناهی جز شرک بخشودنی است	نساء: ۱۱۶	۷۰
۱۹۰	در بیان بهترین دین و آئین	نساء: ۱۲۵	۷۱
۱۹۲	فرمان استقامت، عدل و خلوص از اغراض	مائده: ۸	۷۲
۱۹۵	کشتن یک انسان به ناحق، کشتن جمیع انسانها است	مائده: ۳۲	۷۳
۱۹۷	در اوصاف بندگان که با خدا عاشق و معشوقند	مائده: ۵۴	۷۴

۲۰۱	در نهي از شراب و قمار و شرطبندی	مائده: ۹۱-۹۰	۷۵
۲۰۵	در نابرابری پاکی و ناپاکی	مائده: ۱۰۰	۷۶
۲۰۸	دعای حضرت عیسی برای نزول مائده آسمانی	مائده: ۱۱۴	۷۷
۲۱۰	خداوند کلمه رحمت را بر صفحه وجود خود نگاشته	انعام: ۱۲	۷۸
۲۱۲	در بیان نوعی از عذاب استدراج	انعام: ۴۴	۷۹
۲۱۵	امتیاز نبی به دریافت وحی است نه دانستن غیب	انعام: ۵۰	۸۰
۲۱۷	علم الهی بر غیب و شهود عالم احاطه دارد	انعام: ۵۹	۸۱
۲۲۰	در بیان اطوار مرگ که بازگشت به سوی خداست	انعام: ۶۰-۶۲	۸۲
۲۲۴	در اعراض از شنیدن طعن و طنز منکران بر آیات الهی	انعام: ۶۸	۸۳
۲۲۶	دعوت حضرت ابراهیم به توحید از طریق جدل احسن	انعام: ۷۵-۷۹	۸۴
۲۳۰	در بیان آنکه چشمها خدا را در نمی یابند	انعام: ۱۰۳	۸۵
۲۳۳	در بیان آنکه کلام وحی گنج بصیرت است	انعام: ۱۰۴	۸۶
۲۳۵	در نهي از ناسزا گفتن مؤمنان منکران را	انعام: ۱۰۸	۸۷
۲۳۶	سر آنکه هر پیامبری را دشمنانی است	انعام: ۱۱۲	۸۸
۲۳۸	در تمثیل حال مؤمنان و کافران به نور و ظلمت	انعام: ۱۲۲	۸۹
۲۳۹	در بیان آنکه گشادگی و تنگی دلها به دست خداست	انعام: ۱۲۵	۹۰
۲۴۱	در بیان پاره‌ای از اوصاف صراط مستقیم	انعام: ۱۵۲-۱۵۳	۹۱
۲۴۴	پاداش خوبی ده برابر و پاداش بدی به قدر همان بدی است	انعام: ۱۶۰	۹۲
۲۴۶	در معرفی دین حنیف ابراهیم	انعام: ۱۶۱-۱۶۳	۹۳
۲۴۹	بارگناه هر کس بر دوش خود اوست	انعام: ۱۶۴	۹۴
۲۵۱	در مجادله شیطان با خدا	اعراف: ۱۸-۱۲	۹۵
۲۵۵	تکبر و سرکشی راهی به بهشت ندارد	اعراف: ۴۰	۹۶
۲۵۷	در بیان مشابَهت رستاخیز قیامت با رستاخیز طبیعت	اعراف: ۵۷	۹۷
۲۵۹	ایمان و تقوی درهای برکت را می‌گشایند	اعراف: ۹۶-۹۹	۹۸
۲۶۱	در بیان تمنای حضرت موسی به مشاهده خداوند	اعراف: ۱۴۳	۹۹
۲۶۵	در بیان اصول دعوت نجات‌بخش رسول اکرم	اعراف: ۱۵۷	۱۰۰
۲۶۸	عهد الست، عهد بندگی و پروردگاری بین انسان و خدا	اعراف: ۱۷۲	۱۰۱
۲۷۳	در اوصاف اهل جهنم	اعراف: ۱۷۹	۱۰۲
۲۷۵	موعظه‌های فصیح و موجز	اعراف: ۱۹۹	۱۰۳
۲۷۷	ضرورت یاد پروردگار هر صبح و شام	اعراف: ۲۰۵	۱۰۴
۲۷۹	دعوت رسول دعوتی از مرگ به زندگی است	انفال: ۲۴	۱۰۵

۲۸۱	نماز ریایی صدا و صفیری بیش نیست	انفال: ۳۵	۱۰۶
۲۸۲	اعلامیه صلح	انفال: ۶۱	۱۰۷
۲۸۴	در بیان حقیقت معنی اسلام	توبه: ۱۹	۱۰۸
۲۸۶	خیرات و صدقات برای چه کسانی است؟	توبه: ۶۰	۱۰۹
۲۸۹	خنده کوتاه و گریه بسیار برای کافران	توبه: ۸۲	۱۱۰
۲۹۱	صدقات پاکی آور و صلوات آرامش بخش است	توبه: ۱۰۳	۱۱۱
۲۹۲	بنیان محکم اهل تقوی و بنیاد سست ستمکاران	توبه: ۱۰۹	۱۱۲
۲۹۴	سنگینی رنج و محنت مردمان بر پیامبر مهربان	توبه: ۱۲۸-۱۲۹	۱۱۳
۲۹۷	تمثیل در بیان بی اعتباری نعمتهای دنیوی	یونس: ۲۴	۱۱۴
۲۹۹	گمان جای علم را نمی گیرد	یونس: ۳۶	۱۱۵
۳۰۱	قرآن کتاب موعظه، شفا، هدایت و رحمت است	یونس: ۵۷	۱۱۶
۳۰۴	اصل آزادی انتخاب در دین	یونس: ۹۹	۱۱۷
۳۰۶	پایان طوفان نوح	هود: ۴۴	۱۱۸
۳۰۹	موی پیشانی هر جنبنده ای به دست خداست	هود: ۵۶	۱۱۹
۳۱۱	دعوت شعیب مردمان را به عدل و انصاف	هود: ۸۵-۸۶	۱۲۰
۳۱۳	فرمان استقامت در اجرای رسالت	هود: ۱۱۲	۱۲۱
۳۱۶	داستان یوسف بهترین حکایتهاست	یوسف: ۳	۱۲۲
۳۲۱	خواب یوسف و تعبیر آن	یوسف: ۴-۶	۱۲۳
۳۲۵	دروغ برادران یوسف	یوسف: ۱۶-۱۷	۱۲۴
۳۲۸	فروختن برادران یوسف، یوسف را به بهای ناچیز	یوسف: ۱۹-۲۰	۱۲۵
۳۳۰	برهان پروردگار و گریختن یوسف از زلیخا	یوسف: ۲۴	۱۲۶
۳۳۴	بریدن زنان مصر دستها را از شگفتی جمال یوسف	یوسف: ۳۱	۱۲۷
۳۳۶	درس توحید دادن یوسف در زندان	یوسف: ۳۹-۴۰	۱۲۸
۳۳۹	فرستادن یعقوب فرزندان را در جستجوی یوسف	یوسف: ۸۷	۱۲۹
۳۴۱	در بخشیدن یوسف برادران را	یوسف: ۹۱-۹۲	۱۳۰
۳۴۳	شکر و سپاس یوسف از الطاف الهی	یوسف: ۱۰۱	۱۳۱
۳۴۵	در بیان بصیرت رسول و پیروانش	یوسف: ۱۰۸	۱۳۲
۳۴۷	فرا رسیدن یاری خداوند در مرز نومییدی	یوسف: ۱۱۰	۱۳۳
۳۴۹	در تسبیح رعد و فرشتگان از هیبت الهی	رعد: ۱۲-۱۳	۱۳۴
۳۵۲	تمثیل در بیان آنکه دعای کافران در گمراهی است	رعد: ۱۴	۱۳۵
۳۵۳	تمثیل در بیان نسبت حق با باطل	رعد: ۱۷	۱۳۶

۳۵۶	هر پیامبری به زبان قوم خویش سخن می‌گوید	ابراهیم: ۴	۱۳۷
۳۵۸	تمثیل خاکستر و طوفان در نابودی اعمال کافران	ابراهیم: ۱۸	۱۳۸
۳۵۹	خطاب شیطان در قیامت با گمراهان که خود را ملامت کنید	ابراهیم: ۲۲	۱۳۹
۳۶۱	تمثیل کلمه پاک و کلمه ناپاک	ابراهیم: ۲۶-۲۴	۱۴۰
۳۶۴	قرآن را خداوند نازل فرمود و خود نگهبان آن است	حجر: ۹	۱۴۱
۳۶۶	خزائن هر چیز نزد خداست	حجر: ۲۱	۱۴۲
۳۶۸	در اوصاف بهشت و احوال پرهیزکاران	حجر: ۴۵-۴۸	۱۴۳
۳۷۰	در شگفتی‌های آفرینش و نظام احسن الهی	نحل: ۶۶-۶۹	۱۴۴
۳۷۴	منشور پیروی از عدل و احسان و پرهیز از جور و عصیان	نحل: ۹۰	۱۴۵
۳۷۸	در فنای آنچه نزد آدمیان است و بقای آنچه نزد خداست	نحل: ۹۶	۱۴۶
۳۸۰	رسیدن زن و مرد نیکوکار به حیات پاک و برترین پاداش	نحل: ۹۷	۱۴۷
۳۸۲	شیوه‌های دعوت پیامبر	نحل: ۱۲۵	۱۴۸
۳۹۵	بازگشت همه خوبیها و بدیها به نفس آدمی	اسراء: بخشی از ۷	۱۴۹
۳۹۷	در کوتاه‌بینی انسان که شر را به جای خیر طلب می‌کند	اسراء: ۱۱	۱۵۰
۳۹۹	اینک بخوان کتاب زندگی خود را	اسراء: ۱۴-۱۳	۱۵۱
۴۰۱	در اتمام حجّت خداوند	اسراء: ۱۵	۱۵۲
۴۰۳	در ضرورت هلاک مسرفان و گناهکاران	اسراء: ۱۶	۱۵۳
۴۰۵	یاری خداوند همه گروهها را در خواسته‌هایشان	اسراء: ۲۱-۱۸	۱۵۴
۴۰۸	در حصر عبادت برای خداوند و اکرام پدر و مادر	اسراء: ۲۴-۲۳	۱۵۵
۴۱۱	در نکوهش اسراف و اتلاف	اسراء: ۲۷	۱۵۶
۴۱۳	در پرهیز از بخل و اسراف و حفظ میانه‌روی	اسراء: ۲۹	۱۵۷
۴۱۵	در نهی از پیروی آنچه نمی‌دانیم	اسراء: ۳۶-۳۷	۱۵۸
۴۱۸	جمله کائنات به تسبیح و ستایش خدا مشغولند	اسراء: ۴۴	۱۵۹
۴۲۱	کرامت‌های خداوند به انسان	اسراء: ۷۰	۱۶۰
۴۲۳	هرکه در دنیا نابیناست در آخرت نیز نابینا خواهد بود	اسراء: ۷۲	۱۶۱
۴۲۴	دعا و نیایش در طلب صدق	اسراء: ۸۰	۱۶۲
۴۲۶	هر کسی را بهر کاری ساختند	اسراء: ۸۴	۱۶۳
۴۲۷	در معرفی روح و بیان قلت علم آدمی	اسراء: ۸۵	۱۶۴
۴۳۱	در حمد و ستایش خداوند و اوصاف او	اسراء: ۱۱۱	۱۶۵
۴۳۳	در احوال اصحاب کهف	کهف: ۱۸	۱۶۶
۴۳۷	گوشه‌ای از داستان حضرت خضر و حضرت موسی	کهف: ۷۰-۶۵	۱۶۷

۴۴۱	در معرفی زیانکارترین مردمان	کهف: ۱۰۳-۱۰۴	۱۶۸
۴۴۲	شرایط دیدار خداوند	کهف: ۱۱۰	۱۶۹
۴۴۵	گوشه‌هایی از داستان حضرت مریم	مریم: ۱۶-۳۴	۱۷۰
۴۵۲	در معرفی حضرت ادریس و مقام او	مریم: ۵۶-۵۷	۱۷۱
۴۵۴	قرآن یک یادآوری است از آفریدگار آسمان و زمین	طه: ۱-۴	۱۷۲
۴۵۶	در بیان علت پنهان داشتن ساعت قیامت	طه: ۱۵ و بخشی از ۱۶	۱۷۳
۴۵۹	در سیرت عصای موسی	طه: ۱۷-۲۱	۱۷۴
۴۶۲	دعای حضرت موسی در هنگام انتصاب به رسالت	طه: ۲۵-۳۶	۱۷۵
۴۶۴	یادآوری خداوند موسی را از عنایات خود در حق او	طه: ۳۷-۳۹	۱۷۶
۴۶۷	در صفت گوساله سامری	طه: ۸۸	۱۷۷
۴۶۹	خوردن میوه ممنوعه و آشکار شدن عریانی آدم و حوا	طه: ۱۱۷-۱۲۲	۱۷۸
۴۷۳	استدلال در اثبات توحید	انبیا: ۲۲	۱۷۹
۴۷۵	به آتش افکندن نمرودیان ابراهیم را	انبیا: ۶۸-۶۹	۱۸۰
۴۷۷	داستان حضرت یونس و دعای او در شکم ماهی	انبیا: ۸۷-۸۸	۱۸۱
۴۸۰	اشاره‌ای به داستان زکریا و یحیی	انبیا: ۸۹-۹۰	۱۸۲
۴۸۲	روزی که آسمان را چون طوماری در هم می‌پیچند	انبیا: ۱۰۴	۱۸۳
۴۸۴	در اطوار رشد آدمی از خاک تا افلاک	حج: ۵	۱۸۴
۴۸۷	در بیان احوال فرصت طلبان دینی	حج: ۱۱	۱۸۵
۴۸۹	فرمان رفتن به حج	حج: ۲۷	۱۸۶
۴۹۳	تمثیل در بیان سستی آنچه غیر از خدا می‌پرستند	حج: ۷۳	۱۸۷
۴۹۵	در اوصاف اهل ایمان	مؤمنون: ۱-۱۱	۱۸۸
۴۹۸	در شگفتی‌های خلقت آدمی به دست احسن‌الخالقین	مؤمنون: ۱۲-۱۴	۱۸۹
۵۰۱	در وحدت پیام کلیه ادیان: ایمان به خدا و عمل صالح	مؤمنون: ۵۱-۵۳	۱۹۰
۵۰۴	در بیان آنکه خلقت آدمی بیهوده نیست	مؤمنون: ۱۱۵	۱۹۱
۵۰۶	در نکوهش تهمت‌های بی‌دلیل و دامن‌زدن به شایعات	نور: ۱۱-۲۰	۱۹۲
۵۱۰	در ضرورت حفظ حریم خانه مردمان	نور: ۲۷	۱۹۳
۵۱۲	تمثیل در بیان آنکه خداوند نورآسمانها و زمین است	نور: ۳۵	۱۹۴
۵۱۸	استمرار یاد خدا در همه احوال	نور: ۳۷	۱۹۵
۵۲۰	در تشبیه اعمال کافران به سراب و ظلمت‌های تودرتو	نور: ۳۹-۴۰	۱۹۶
۵۲۳	در نزول باران و تگرگ	نور: ۴۳	۱۹۷
	در نفی سخن منکران که قرآن را ساخته اصحاب رسول	فرقان: ۵	۱۹۸

۵۲۵	دانسته‌اند		
۵۲۷	در بیان حسرت‌ها و پشیمانیهای روز قیامت	فرقان: ۲۹-۲۷	۱۹۹
۵۲۹	سایه و آفتاب	فرقان: ۴۶-۴۵	۲۰۰
۵۳۱	در اوصاف بندگان خدای رحمان	فرقان: ۷۶-۶۳	۲۰۱
۵۳۶	حکمتی در ماهیت دعا	فرقان: ۷۷	۲۰۲
۵۳۸	صحنه‌ای از قصه موسی و ساحران	شعرا: ۴۸-۴۳	۲۰۳
۵۴۱	دل پاک: کالای ارزنده بازار قیامت	شعرا: ۸۹-۸۸	۲۰۴
۵۴۳	در نکوهش شاعران پراکنده‌گوی	شعرا: ۲۲۷-۲۲۴	۲۰۵
۵۴۷	گوشه‌ای از قصه موسی و کوه طور	نمل: ۹-۷	۲۰۶
۵۵۰	اشاره‌ای به داستان هدهد و ملکه سبا	نمل: ۲۱-۲۰	۲۰۷
۵۵۴	دعای مضطربان پریشان‌روزگار	نمل: ۶۳-۶۲	۲۰۸
۵۵۶	کوهها چون ابر در حرکتند	نمل: ۸۸	۲۰۹
۵۵۹	دو صفت لازم برای ارباب مشاغل	قصص: ۲۶	۲۱۰
۵۶۱	انتخاب دار آخرت و برخورداری از دار دنیا	قصص: ۷۷	۲۱۱
۵۶۳	سعادت اخروی از آن کیست؟	قصص: ۸۳	۲۱۲
۵۶۴	دعوت به یگانگی خداوند و بقای حق بعد از فنای کائنات	قصص: ۸۸	۲۱۳
۵۶۷	به آغاز آفرینش بیندیشید تا نشئه آخرت را دریابید	عنکبوت: ۲۰	۲۱۴
۵۶۹	تمثیل خانه عنکبوت	عنکبوت: ۴۱	۲۱۵
۵۷۱	هر نفسی مرگ را خواهد چشید	عنکبوت: ۵۷	۲۱۶
	هرکه در راه خدا تلاش کند خداوند راههای خود را	عنکبوت: ۶۹	۲۱۷
۵۷۲	به او می‌نماید		
۵۷۴	سرانجام کارهای بد کفران و انکار خوبی است	روم: ۱۰	۲۱۸
۵۷۶	در بیان برخی از آیات شگفت الهی	روم: ۲۳-۲۱	۲۱۹
۵۸۰	فطرت انسان با فطرت الهی یکی است	روم: ۳۰	۲۲۰
۵۸۴	کم شدن زیاد و زیاد شدن کم	روم: ۳۹	۲۲۱
۵۸۶	فسادها در خشکی و دریا اثرات اعمال ماست	روم: ۴۱	۲۲۲
۵۸۸	رستاخیز زمین در بهار و رستاخیز انسان در قیامت	روم: ۵۰	۲۲۳
۵۹۰	موعظه بزرگ لقمان به فرزندش	لقمان: ۱۳	۲۲۴
۵۹۲	موعظه‌های آیینی و اخلاقی و اجتماعی لقمان	لقمان: ۱۹-۱۷	۲۲۵
۵۹۴	ریسمان محکم الهی تسلیم و نیکوکاری است	لقمان: ۲۲	۲۲۶
۵۹۵	پنج واقعه که هیچ کس غیر از خدا نمی‌داند	لقمان: ۳۴	۲۲۷

۵۹۸	در صفات و اعمال اهل ایمان	سجده: ۱۶-۱۵	۲۲۸
۶۰۱	چشم‌روشنی پنهان خداوند برای نیکوکاران	سجده: ۱۷	۲۲۹
۶۰۳	صلوات خداوند: اخراج از ظلمت و هدایت به نور	احزاب: ۴۳	۲۳۰
۶۰۵	حجاب و حکمت آن	احزاب: ۵۹	۲۳۱
۶۰۷	امانت الهی و تعبیرها و تفسیرهای آن	احزاب: ۷۲	۲۳۲
۶۱۰	در بیان اوصاف و احوال داود و سلیمان	سباء: ۱۳-۱۰	۲۳۳
۶۱۷	موعظه یگانه خداوند چیست؟	سباء: ۴۶	۲۳۴
۶۱۹	مرگ دیوار محرومیت است	سباء: ۵۴	۲۳۵
۶۲۱	در حقانیت وعده خداوند و تحذیر از فریب شیطان	فاطر: ۶-۵	۲۳۶
۶۲۳	عمل صالح بال پرواز به سوی خداست	فاطر: ۱۰	۲۳۷
۶۲۵	فقر و نیاز آدمیان نزد خدا	فاطر: ۱۵	۲۳۸
۶۲۷	هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد گرفت	فاطر: ۱۸	۲۳۹
۶۲۹	نابرابری کوری و بینایی و نور و ظلمت و سایه و آفتاب	فاطر: ۲۲-۱۹	۲۴۰
۶۳۲	عهد بندگی انسان با خداوند	یس: ۶۱-۶۰	۲۴۱
۶۳۴	استخوان مرده را همانکه اول آفرید زنده می‌کند	یس: ۷۷-۷۹	۲۴۲
۶۳۷	در اوصاف اهل اخلاص	صافات: ۴۹-۴۰	۲۴۳
۶۴۰	داستان اسماعیل و رؤیای قربانی کردن او	صافات: ۱۰۲-۹۹	۲۴۴
۶۴۳	صحنه‌هایی از ماجراهای سلیمان	ص: ۳۵-۳۰	۲۴۵
۶۴۶	داستان حضرت ایوب	ص: ۴۴-۴۱	۲۴۶
۶۴۹	استماع اقوال مختلف و انتخاب بهترین قول	زمر: ۱۸-۱۷	۲۴۷
۶۵۱	خداوند است که آدمیان را می‌میراند	زمر: ۴۲	۲۴۸
۶۵۳	در امید به رحمت الهی که بخشاینده همه گناهان است	زمر: ۵۳	۲۴۹
۶۵۴	نزول فرشتگان بر مؤمنان ثابت قدم	فصلت: ۳۲-۳۰	۲۵۰
۶۵۷	در صفت خوش‌گفتارترین مردمان	فصلت: ۳۳	۲۵۱
۶۵۹	در دفع بدی به نیکویی و کیمیای عفو	فصلت: ۳۵-۳۴	۲۵۲
۶۶۱	وصف آدمیان در نعمت و محرومیت	فصلت: ۵۱	۲۵۳
۶۶۳	تجلی خداوند در آفاق و انفس	فصلت: ۵۳	۲۵۴
۶۶۶	فرمان دعوت به توحید و استقامت در برابر کفر	شوری: ۱۵	۲۵۵
۶۶۹	هرچه بر آدمی می‌رسد حاصل اعمال خود اوست	شوری: ۳۰	۲۵۶
۶۷۱	دوری از رحمان و دوستی با شیطان	زحرف: ۳۶	۲۵۷
۶۷۳	در اوصاف بهشت	زحرف: ۷۲-۶۹	۲۵۸

۶۷۵	فرشتگان نخواستند ما را می شنوند و می نویسند	زُحْرُف: ۸۰	۲۵۹
۶۷۷	در زوال نعمتها و بی اعتنائی آسمان و زمین	دُخَان: ۲۹-۲۵	۲۶۰
۶۸۰	مرگ و زندگی دست چرخ و روزگار نیست	جاثیه: ۲۴	۲۶۱
۶۸۲	چهار جوی بهشتی	محمّد: ۱۵	۲۶۲
۶۸۵	تمثیل در بیان اوصاف رسول اکرم و اصحاب او	فتح: ۲۹	۲۶۳
۶۸۹	در بیان ضرورت تحقیق در امور	حُجُرَات: ۶	۲۶۴
۶۹۱	در بیان کیفیت آشتی دادن دو گروه مسلمان	حُجُرَات: ۹	۲۶۵
	برادری همه مؤمنان جهان با یکدیگر و ضرورت صلح و دوستی بین آنان	حُجُرَات: ۱۰	۲۶۶
۶۹۳			
۶۹۵	در نهی از تمسخر اقوام و ملل یکدیگر را	حُجُرَات: ۱۱	۲۶۷
۶۹۸	در نهی از تجسس، گمان بد و غیبت	حُجُرَات: ۱۲	۲۶۸
۷۰۲	گرامی ترین شما نزد خداوند بافضیلت ترین شماست	حُجُرَات: ۱۳	۲۶۹
۷۰۴	خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک تر است	ق: ۱۶	۲۷۰
۷۰۶	قیامت روز بینایی و مشاهده و سعت آفرینش است	ق: ۲۲	۲۷۱
۷۰۸	در احوال بهشتیان و بعضی صفات آنها	ق: ۳۱-۳۵	۲۷۲
۷۱۱	در ضرورت خودشناسی	ذاریات: ۲۱	۲۷۳
۷۱۵	روزی شما در آسمان است	ذاریات: ۲۲	۲۷۴
۷۱۸	استدلال فلسفی در اثبات آفریدگار	طور: ۳۵	۲۷۵
۷۲۰	سختی را پای دار که در زیر نگاه خداوند هستی	طور: ۴۸-۴۹	۲۷۶
۷۲۲	گوشه‌هایی از معراج رسول اکرم	نجم: ۱۸-۱	۲۷۷
۷۳۱	ظهور قیامت در یک چشم بر هم زدن	قمر: ۵۰	۲۷۸
۷۳۲	کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟	رحمان: ۹-۱	۲۷۹
۷۳۵	هرچه هست فانی است مگر وجه الهی	رحمان: ۲۷-۲۶	۲۸۰
۷۳۶	دعوت از جن و انس به نفوذ در اقطار آسمانها	رحمان: ۳۳	۲۸۱
۷۳۸	دو بهشت برای ترسندگان و پرهیزکاران	رحمان: ۴۶	۲۸۲
۷۴۰	در بیان عظمت قرآن و دور بودن آن از دست ناپاکان	واقعه: ۷۷-۸۲	۲۸۳
۷۴۲	اول و آخر و ظاهر و باطن اوست	حدید: ۳	۲۸۴
۷۴۴	دری که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است	حدید: ۱۳	۲۸۵
۷۴۶	هشدار تکان دهنده به غافلان	حدید: ۱۶	۲۸۶
۷۴۸	تمثیل در بیان ماهیت زندگی دنیا	حدید: ۲۰	۲۸۷
۷۵۰	مسابقه در کسب مغفرت و بهشت	حدید: ۲۱	۲۸۸

۷۵۳	بد و نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود	حدید: ۲۲-۲۴	۲۸۹
۷۵۶	هدف اجتماعی بعثت انبیا اقامهٔ عدل و انصاف است	حدید: ۲۵	۲۹۰
۷۶۰	در احوال اهل کتاب و خوبان و بدان ایشان	حدید: ۲۷	۲۹۱
۷۶۳	در بیان غلبهٔ نهایی خوبان بر بدان	مجادله: ۲۱-۲۲	۲۹۲
۷۶۶	بنگر که برای فردای قیامت چه توشه فراهم کرده‌ای	حشر: ۱۸-۱۹	۲۹۳
۷۶۸	نامهای نیکوی خداوند، اسماء الحسنی	حشر: ۲۲-۲۴	۲۹۴
۷۷۲	در بشارت عیسی به آمدن رسول خاتم	صف: ۶	۲۹۵
۷۷۵	نور الهی خاموشی‌پذیر نیست	صف: ۸	۲۹۶
۷۷۷	تزکیه و تعلیم: هدف اخلاقی بعثت انبیا	جمعه: ۲	۲۹۷
۷۷۹	تمثیل در بیان احوال منکران و ستمگران	جمعه: ۵	۲۹۸
۷۸۲	در ملاقات با مرگ	جمعه: ۸	۲۹۹
۷۸۴	در رفتار دنیاپرستان با پیامبر اکرم	جمعه: ۱۱	۳۰۰
۷۸۶	در صفت منافقان	منافقون: ۱-۴	۳۰۱
۷۸۹	در تقوی و توکل	طلاق: بخشی از ۲ و ۳	۳۰۲
۷۹۱	توبهٔ نصوص	تحریم: ۸	۳۰۳
۷۹۳	آزمون الهی و کمال خلقت	ملک: ۱-۴	۳۰۴
۷۹۷	در شکوه آسمان و جمال و رسالت ستارگان	ملک: ۵	۳۰۵
۷۹۹	رهایی از جهنم در گرو پیروی رسول یا عقل است	ملک: ۱۰	۳۰۶
۸۰۲	سوگند به قلم که این رسول پریشان و دیوانه نیست	قلم: ۱-۶	۳۰۷
۸۰۶	قصهٔ باغداران بخیل	قلم: ۱۷-۲۷	۳۰۸
۸۰۹	چشم‌زخم و حسادت	قلم: ۵۱-۵۲	۳۰۹
۸۱۱	در بیان عذاب سخت قیامت بر حریصان حق‌گریز	معارض: ۱۱-۱۸	۳۱۰
۸۱۴	در بیان پاره‌ای از صفات دنیاپرستان و خداپرستان	معارض: ۱۹-۲۶	۳۱۱
۸۱۷	در اطوار خلقت آدمی	نوح: ۱۴	۳۱۲
۸۱۹	قیام شمع رسالت در تاریکی جهل	مزمل: ۱-۲	۳۱۳
۸۲۱	هرچه نه ببوند یار بود بریدیم	مزمل: ۸	۳۱۴
۸۲۳	نخستین اوامر و نواهی خداوند	مدثر: ۱-۷	۳۱۵
۸۲۶	در بیان قدرت خداوند در بازآفرینی ایشان	قیامت: ۱-۶	۳۱۶
۸۲۹	مرگ بازگشت به نزد پروردگار است	قیامت: ۷-۱۳	۳۱۷
۸۳۱	آدمی بر آنچه از نیک و بد می‌کند بصیر است	قیامت: ۱۴-۱۵	۳۱۸
۸۳۲	مرگ وصال خداست	قیامت: ۲۶-۳۰	۳۱۹

۸۳۴	در بیان دلایل قدرت خداوند در زنده کردن مردگان	قیامت: ۳۶-۴۰	۳۲۰
۸۳۷	در بیان اختیار آدمی میان هدایت و گمراهی	انسان (دهر): ۳	۳۲۱
۸۳۸	در صفات نیکان و نعمت ایشان در بهشت	انسان (دهر): ۵-۲۱	۳۲۲
۸۴۴	پرسش از مهم‌ترین خبر عالم	نبأ: ۱-۳	۳۲۳
۸۴۶	خبر بزرگ قیامت	نبأ: ۴۰	۳۲۴
۸۴۸	در سوگند به پنج دسته از فرشتگان	نازعات: ۱-۵	۳۲۵
۸۵۰	روایت دیگری از داستان موسی و فرعون	نازعات: ۱۵-۲۶	۳۲۶
۸۵۴	در صفت اصحاب جهنم و اصحاب بهشت	نازعات: ۳۷-۴۱	۳۲۷
۸۵۷	زندگی دنیا: شبی است یا روزی	نازعات: ۴۶	۳۲۸
۸۵۹	عتاب خداوند با پیامبر	عَبَسَ: ۱-۱۰	۳۲۹
۸۶۱	ضرورت نگاه کردن آدمی به طعام خود	عَبَسَ: ۲۴-۳۲	۳۳۰
۸۶۳	در کیفیت نزول وحی توسط روح الامین	تکویر: ۱۵-۲۹	۳۳۱
۸۶۷	در غرور و غفلت انسان	انفطار: ۶-۸	۳۳۲
۸۶۸	در مذمت کم‌فروشی و خیانت در ترازو	مطففین: ۱-۵	۳۳۳
۸۷۰	اوصاف ابرار و صفت شرابی که شایسته رقابت است	مطففین: ۲۲-۲۶	۳۳۴
۸۷۲	سیر پرمحنت آدمی در فرقت خداوند تا رسیدن به دیدار	انشقاق: ۶	۳۳۵
۸۷۴	معرفی خداوند در صفت خلق و هدایت	اعلی: ۱-۵	۳۳۶
۸۷۶	وظیفه رسول تذکر است نه تحکم و تسلط	غاشیه: ۲۱-۲۲	۳۳۷
۸۷۸	در بیان مراتب متعالی نفس	فجر: ۲۷-۳۰	۳۳۸
۸۸۰	آفریدگار چشم، خود دارای بصیرت است	بلد: ۷-۱۰	۳۳۹
۸۸۱	عقبه تکلیف و اوصاف اصحاب یمین	بلد: ۱۱-۱۸	۳۴۰
۸۸۳	در اوصاف نفس	شمس: ۷-۱۰	۳۴۱
۸۸۵	داستان صالح پیغمبر	شمس: ۱۱-۱۵	۳۴۲
۸۸۸	ایمان به خوبی و زیبایی	لیل: ۵-۱۰	۳۴۳
۸۹۰	خداوند با تو و داع نکرده است	ضحی: ۱-۱۱	۳۴۴
۸۹۳	با هر سختی آسانی هست	شرح (انشراح): ۱-۸	۳۴۵
۸۹۷	انسان در فراز و فرود	تین: ۱-۵	۳۴۶
۹۰۰	بخوان به نام پروردگار	علق: ۱-۵	۳۴۷
۹۰۲	در زیر نگاه خداوند	علق: ۱۴	۳۴۸
۹۰۳	شب قدر، بهتر از هزار ماه	قدر: ۱-۵	۳۴۹
۹۰۵	اصل پاداش و جزا	زلزله: ۷-۸	۳۵۰

۹۰۶	ناسپاسی انسان	عادیات ۱-۶	۳۵۱
۹۰۸	در معیارها و موازین سبک و سنگین	قارعه: ۶-۱۱	۳۵۲
۹۱۰	غرور و غفلت حتی در گورستان	تکاثر: ۱-۸	۳۵۳
۹۱۳	در بیان زیانکار بودن همه آدمیان مگر اهل ایمان	عصر: ۱-۳	۳۵۴
	در نکوهش عیب‌جویان و بدگویان و آزمندان و زراندوزان	همزه: ۱-۹	۳۵۵
۹۱۶	و عاقبت ایشان		
۹۱۸	قصه اصحاب فیل	فیل: ۱-۵	۳۵۶
۹۲۰	نشانه‌های عملی منکران قیامت	ماعون: ۱-۳	۳۵۷
۹۲۱	در صفت نمازگزاران ریایی	ماعون: ۴-۷	۳۵۸
۹۲۳	عطای کثیر خداوند به رسول اکرم و جمله آدمیان	کوثر: ۱-۳	۳۵۹
۹۲۵	دین شما از شما و دین من از من	کافرون: ۱-۶	۳۶۰
۹۲۷	مردم فوج فوج به دین خدا درمی‌آیند	نصر: ۱-۳	۳۶۱
۹۲۹	در بیان سرانجام ابولهب و همسر او	مسد: ۱-۵	۳۶۲
۹۳۳	۱-۴ در توحید خاص و نفی هرگونه فرزند یا زایش از خداوند	اخلاص (توحید): ۱-۴	۳۶۳
۹۳۵	در پناه گرفتن به شکافنده صبح	فلق: ۱-۵	۳۶۴
۹۳۷	در پناه گرفتن به پروردگار، پادشاه و اله عالم	ناس: ۱-۶	۳۶۵
۹۳۹		واژه‌نامه	
۹۴۷		فهرست موضوعی	

پیشگفتار

آمد بهار جانها، ای شاخِ تر به رقص آ
چون یوسف اندر آمد، مصر و شکر به رقص آ
مولانا

کاروان احمد

این کاروان پرشکوه و جلال احمد است که بر بلندای شهر هستی خیمه زده است:

کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا

به تجمل بنشیند، به جلالت برود حافظ

این شاه گوهر فروشان عالم است که چندین هزار گوهر رخشان و لعل بدخشان در
آستین دارد تا به رایگان بر دامن همگان بیفشاند:

گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند حافظ

این پادشاه از راه ابریشم عشق آمده و مشک ختن آورده است.

مشک را بر تن مزین بر دل بمال مشک چبود نام پاک ذوالجلال مثنوی
نام پاک احد بر زبان اوست و عشق احد در شریان اوست و پیروی احد در آشکار و
نهان اوست و زمزمه صبح و شام او این است که:

جز به میل حق نجنبید میل من نیست جز عشق احد سرخیل من رومی
آری، قافله احمد مُشک آورده است. نه آن مُشک ختن از خون آهوان بی‌گناه، بلکه
مُشکی از خطه غیب که عطر دلاویزش هزار خاطره ازلی را در دل زنده می‌کند.

بوی مُشکی در جهان افکنده‌ای

مُشک را در لامکان افکنده‌ای مولانا

و اگر سعدی گفت

که برگذشت که بوی عبیر می آید

که می رود که چنین دلپذیر می آید

از بابِ تجاهل العارف است زیرا او نیک می دانست که این رایحه دلپذیر احمد

است که عالمی را به بوی عشق مست عالمی دیگر کرده است و

به بوی زلف و رخس می روند و می آیند

صبا به غالیه سایی و گل به جلوه گری حافظ

احمد که بوی خوش و زن و نیایش را در این جهان برگزید، این هرسه را یکی دید

وگرنه احمد را که از احد می آید با تثلیث چه کار؟ این هرسه همان گوهر حواس است

که طیب خوش و حضور دلکش او بوی ابدیت می دهد و عشق بی گناه او خود

نیایشی است که محاء الذنوب است.

هرکه را جامه ز عشقی چاک شد

او ز عیب و حرص کلی پاک شد مثنوی

اما هزار خون جگر باید خورد تا بویی از عشق به مشام آدمی برسد.

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها حافظ

این رایحه روح سرشت همچون جادوگری افسانه ای خاطرات دیرین و رؤیاهای

شیرین ازلی ما را چون صحنه نمایش در پیش چشم ظاهر می کند تا زمزمه کنیم با

جامی که:

ای خوش آن دوران که پیش از روز و شب

فارغ از اندوه و خالی از تعب

متحد بودیم با شاه وجود

نقش غیریت به کلی محو بود

یا با حافظ که:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
آه از این جور و تطاول که در این دامگه است
واه از آن عیش و تنعم که در آن محفل بود
این مُشکِ سرمدی که خوش‌ترین هدیهٔ احمدی است، همان بوی خوش آشنایی
است که از یار و دیار آشنا خبر می‌دهد:

مگر بویی از عشق مستت کند
طلبکار عهد الستت کند
به پای طلب ره بدانجا بری
وز آنجا به بال محبت پری
مپندار سعدی که راه وفا
توان رفت جز در پی مصطفی

کاروان احمد غلامان و کنیزان بی‌شمار نیز آورده است، نه آن غلامان و کنیزان که
خودپرستان به خدمت گیرند و خوار کنند و خود از ایشان خوارتر شوند، بلکه
غلامان و کنیزانی صف کشیده چون فرشتگان که مشتاق‌اند تا به خدمت انسان
درآیند:

صف در صف از غیب و شهود ملک هستی
فوج ملک بینی طبایع یا قوا را الهی قمشه‌ای

در داستانهای عطرآگین جهان هر فضیلت و خصلت نیکو را به مناسبت غلام یا کنیز
خوانده‌اند. چه خوش‌کنیزی است «حسن خلق» که احمد با خود آورد تا به عقد
جهانیان درآورد و نفوس آدمیان را در صحبت آن کنیز قدسی شاه و شاهبانو کند.
این غلامان و کنیزان که همه شاهدان شیرین‌کار و شهرآشوبند با آدمیان
درمی‌آمیزند نه به ژرفای پوست بلکه به ژرفای دل، تمامی ذرات وجود آدمی را در

آغوش می‌گیرند و لذت می‌بخشند. کدام کنیز می‌تواند بیش از صدق و راستی به آدمی خیر و برکت و عزت و لذت رساند چنانکه هر دم خورشیدی از گریبان او طالع گردد و از آسمان نگاه او بر عالم بتابد.

صدق احمد بر جمال ماه زد

بلکه بر خورشید گردون راه زد مولانا

چه خوش گفت احد که «کونوا مع الصادقین» با راستگویان باشید تا چون یوسف صدیق از قعر چاه به اوج جاه رسید.

و کدام غلام خوش‌تر از شجاعت که می‌تواند چون رستم به عربده‌ای ارژنگ دیو دروغ را در خیمه‌ی جاه و مقام بر خود بلرزاند و مضطرب از خیمه بیرون فرستد. و کدام شجاعت در میدان عالم برتر از بریدن دست و پای حرص و طمع و برآوردن زبان به حق و راستی است.

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی

طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی سعدی

اینهاست غلامان و کنیزانی که احمد بی هیچ انتظار از درهم و دینار به آدمیان هدیه کرده است که در آغوش تواضع باشید، در زمین به غرور و تکبر راه مروید و در صحبت عدل و احسان باشید تا فرشتگان شما را بشارت بهشت آورند، نه همان در آخرت که همین در نشئه دنیا:

فردا بهشت و کوثر و حور از برای ماست

وامروز نیز دلبر مهروی و جام می حافظ

اینها همان حوریان قاصرات الطرفند که از شرمگینی جز با حریف آشنا نیامیزند، بلکه این شرمگینی خود همان حوری است که زنان را در صحبت خویش قدر و منزلتی عظیم می‌بخشد و همچون گوهر شب چراغ از نگاه لطیف ایشان می‌درخشد. کاروان احمد از میخانه‌ی الست باده‌های مهنّا آورده است و شرابه‌ای گیرا و گوارا که آنها را با ثقلی و ثقلی از لب ساقی نوشند.

باده گلرنگِ تلخ تیز خوشخوارِ سبک

نقلش از لعلِ نگار و نقلش از یاقوتِ خام حافظ

و شرابِ رحیقِ مختوم که بویِ مشک می دهد و شرابِ صافی بی دُرد که بر آبگینه آن نوشته اند: «این شرابِ مُشکین و معطر شایسته است که اصحابِ ذوق بر سر آن با یکدیگر به رقابت برخیزند.» (مطفّین: ۲۶) و کدام کارخانه شراب سازی در جهان بازار خود را اینچنین گرم و پررونق کرده است، اینجا نقطه اوج هنر بازارجویی و بازارگرمی است.

این وصف داعیه ای عظیم و انگیزه ای سترگ در دلها پدید می آورد که هرچه در دست دارند بگذارند و خم طره یاری گیرند و چون سنایی بگویند:

در جهان شاهدی و ما فارغ

در قدح باده ای و ما هشیار

و کاش تبلیغاتیان بازارِ سود و سودا این درس را از پروردگارشان می گرفتند که کالای خوب و مرغوب خود خالق بازارها و ثناها و ستایش هاست و نیاز به همکاری شیطانهایی چون دروغ و فریب و جادوگرانی چون تکرار و تلقین ندارند. این شایستگی آن شراب مختوم است که قصیده خمریه ابن فارض مصری را خلق می کند که خوبترین میخانه مستی بخش در جهان است و می تواند، نه محله و شهری، بلکه دنیایی را نسل در نسل مست و سرخوش کند.

و شرابی از چشمه سلسبیل که نرم و لطیف، روان و گواراست و این تواند که شراب سخن باشد که سعدی گفت من از شراب این سخن مست و فُضله قدح در دست که دوست نزدیک تر از من به من است.

ای رُخت چون خُلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سییل حافظ

و شراب تند و تیز زنجبیلی که نوشنده را به وجد و سماع و پایکوبی می آورد و آن چاشنی عشق و زیبایی است و شراب سرد و معطر کافوری که حالی خوش است

از تسلیم و رضا و آسودگی از هوی و از همه خوش تر شراب طهور است، شرابی پاک و پاکی بخش که ساقی آن احد است.

سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ خوردند و نام و ننگ کم کردند
 چو آمد نامه ساقی و نام آورد مستان را مولانا
 سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ چبود بیندیش
 طهورا چیست، صافی گشتن از خویش گلشن راز

کاروانِ احمد پارچه‌ها و خلعت‌ها و لباس‌های گران‌سنگ از ترمه و تافته آورده است نه از ختا و خُتَن و نه از چین و ماچین بلکه از کارخانه رَبِّ الْعَالَمِينَ که فرمود:
 یا بنی آدم قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ و رِيشًا (اعراف: ۲۶) ای بنی آدم، ما از آسمان لباسی فرستادیم که زشتی‌های شما را بپوشاند و آرایش جسم و جان شما باشد.

ز حکمت جامه‌ای نو کن ز بهر آن جهان ورنه

چو مرگ این جامه بستاند، تو عریان مانی و رسوا سنایی
 و نیز فرمود شما زنان و مردان را لباس یکدیگر قرار دادیم تا مایه آسایش و آرامش جسم و جان یکدیگر باشید و اگر خواهید عریان شوید، عریان شوید از هر آن جامه که بر قامت آدمی زبنده نیست همچون ردای کبر و غرور و حمایل حرص و حسد و آرایش حَبْلُ مِنْ مَسَد که ریسمانی از لیفه خرما و نشانی از فقر و خفت و خواری است و تقوی عریان شدن از همه این جامه‌هاست.

به جای جامه تقوی که عیب جان بپوشاند

ز تن آویختیم این پرده‌های پرنیانی را پروین اعتصامی

و کاروان احمد قند و نبات و شکر آورده است و دعوتش این است که

ترشی مکن چو سرکه چون شهد باش شیرین
 قند و نبات و شکر دگان ماست امشب مولانا

احمد شکر فروش عالم جان است و تفقدی کرده است جمله آدمیان را که بیش از این زهر کین منوشید و زهره مردمان مدیریت که من شما را شاهد عشق و دوستی و برادری و برابری و آزادی و آزادگی آورده‌ام.

کاروان احمد گوهرها و گنج‌های خاکی نیاورده است اما خبری و مزدهای و بشارتی آورده است از خبرگزاری احد که اگر همه گنج‌های پادشاهان و جمله الماسهای درخشان چون کوه نور و دریای نور را به شکرانه شنیدنش بر قاصد بیفشاند نقد محقری بیش نیست که «بر این مزده گر جان فشانم رواست» بلکه به گفته لسان الغیب:

جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد
خبر این است که ترکان از ترکستان می‌آیند و یوسفان از یوسفستان و جانها از
جانستان:

یوسفی جستم لطیف و سیم‌تن
یوسفستانی بدیدم در تو من رومی
ز ترکستان آن زیبا بین ترکان زیارو
به هندستان آب و گل به امر کردگار آمد رومی
احمد از جانستان سرمد خبر می‌دهد تا مردمان از غم این جان عاریت وارهند.
جانها از عدم نیامده‌اند که به عدم بازگردند، اگر خاک به خاک می‌رود پاک نیز به پاک
باز می‌گردد و جان همان کبوتری است که از زمان و مکان و جهت و آشیان
مبراست:

هر کبوتر می‌پرد در جانبی
این کبوتر جانب بی‌جانبی مثنوی
بدین نگاه است که آدمیان می‌توانند با رقص و آواز، شادی‌کنان، از این گذرگاه
بگذرند.

اما خبرگزاری شیطان خبری به دروغ پخش کرده است که شما آدمیان جمله

هلاک خواهید شد، در خاک خواهید رفت و دیگر هیچ خبری نخواهد بود. او تبلیغات جهانی کرده است که بشتابید به حرص و آز و جاه و مقام و بدرید جامه‌ها و جگرهای یکدیگر را همچون درندگان و یکسر در سودای منافع چندروزه خود باشید و زندگی را تلخ کنید و هوای عشق و دوستی و صلح و آشتی را به آلایندگانی چون کینه و انتقام و وحشت و هراس و دروغ و فریب و ناامنی آلوده کنید تا من که حسودِ سعادت و عنودِ کرامت و خلافتِ شما هستم شادکام شوم.

احمد در برابر این تبلیغات ایستاد، از آنکه احد با او گفت: فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ، یعنی چنانکه پیش از این نیز فرمان دادم استوار و شکیب‌باش و به هیچ روی میدان را خالی مکن که میدان از پهلوان خالی است و این بشارت تو چون خورشید ظلام آن خبر هولناک و هلاک‌آفرین شیطان را در سطوع انوار خویش محو خواهد کرد.

داستان احد

و اینک داستان احد را بازگوییم که یکی بود و یکی نبود. و اکنون نیز یکی هست و یکی دیگر نیست. كَأَنَّ اللَّهَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ و الآنَ كما كان.

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود

به کنجِ نیستی عالمِ نهان بود

وجودی بود از نقشِ دویی دور

ز گفت و گوی مایی و تویی دور

نه با آینه رویش در میانه

نه زلفش را کشیده دست شانه

صبا از طره‌اش نگسسته تاری

ندیده هیچ چشمی زو غباری

نوای دلبری با خویش می ساخت

قمارِ عاشقی با خویش می باخت

ولی ز آنجا که رسمِ خوبرویی ست
ز پرده خوب رو در تنگ‌خویی ست
پری رو تابِ مستوری ندارد
چو در بندی سر از روزن برآرد
برون زد خیمه ز اقلیم تقدّس
تجلی کرد در آفاق و آنفس
ز غواصان این بحرِ فلکِ فلک
برآمد غلغله‌ی سبحانِ ذی الملک
از آن لمعه فروغی بر گُل افتاد
ز گُل شوری به جانِ بلبل افتاد
همه سُبوحیان سُبوح‌گویان
شدند از بیخودی سُبوح‌جویان
به هر پرده که بینی پردگی اوست
قضا‌جنبانِ هر دل‌پردگی اوست
ز هر آینه‌ای بنمود رویی
به هر جا خاست از وی گفتگویی
چو نیکو بنگری آینه هم اوست
نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست
همان خوش‌تر که ما در عشق پیچیم
که بی این گفتگو هیچیم هیچیم

این شعر جامی را اگر گویند یک میخانه تمام‌عیار است که می‌تواند شهری را مست
زیبایی و حکمت کند رواست و اگر گویند گنجهای سلیمان است که می‌تواند تمامی
مردمان جهان را قارون کند سخنی بجاست.

من که ره بردم به گنج لطف بی‌پایان دوست
صد گدای هم‌چو خود را بعد از این قارون کنم حافظ

حکیم ابونصر فارابی معلم ثانی در فصوص الحکمه سخنی بسیار بدیع و شنیدنی در بابِ عشق آورده است که داستان ازلی و ابدی عشق را در چند کلمه خلاصه کرده است.

ما تقول فی الذی عند الحق تعالی عن الحق
فهناك صورة العشق

تو چه می‌گویی در بابِ آنچه از حق بر حق هویدا است
این است حقیقتِ معنیِ عشق

و به تعبیر ویکتور هوگو: Voila l'amour

آنچه از حق پیش حق هویدا است خودِ اوست؛ اوست که علم حضوری و شهودی به وجود نامتناهی خویش دارد و حسن و جمال و ملاحظتِ بی‌انتهای خویش را در آینه ادراکِ خویش می‌بیند و حضورِ حسن در پیشِ قوه ادراک جز عشق چه خواهد آفرید.

بصیرت بی‌نهایتِ حُسنِ بی‌نهایت را دید و از این دیدار عشق بی‌نهایت پدید آمد، پس «عشق بی‌نهایت را بی‌نهایت خواستن است.» حافظ به شیوه خویش که فشرده کردن همه سخنان در یک بیت است فرماید:

در ازل پرتو حُسن ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

حُسن ازلاً و ابداً در تجلی است و ادراک ازلاً و ابداً در مشاهده است. بنابراین، عشق ازلاً و ابداً بر صحنه نمایش است و:

جمال اوست هر جا جلوه کرده

ز معشوقانِ عالم بسته پرده جامی

و ما كانَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِ
 فَظَنُّوا سِوَاهَا، هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ ابن‌فارض
 جز این نبود که آن یگانه به مظاهر کثرت متجلی شد
 و اهل صورت گمان بردند که این ما سِوَا الله است
 در حالی که خود او بود که در مظاهر تجلی کرده بود
 چشم بگشا که جلوه دلدار
 در تجلی ست یا اولی الابصار
 شمع جوئی و آفتاب بلند
 روز بس روشن و تو در شبِ تار هاتف اصفهانی
 و اگر این سخنان بر بعضی گران آید می‌توانند به سخنان احد گوش فرادهند که
 فرمود:

هو الأوَّلُ و الآخرُ و الظاهرُ و الباطن (حدید: ۳)

و این کلام چه جایی برای غیر باقی می‌گذارد جز آنکه غیر تجلی ظاهر یا باطن او
 باشد. توحید را اهل معرفت سه بخش کرده‌اند: یکی توحید ذاتی، یکی توحید
 صفاتی، و یکی توحید افعالی. توحید ذاتی این است که یک حقیقت اصیل بیشتر
 در جهان نیست و آن خداست که اسپینوزا از او به substance یعنی جوهر تعبیر
 کرده است. بدین تعبیر تنها یک جوهر در عالم هست و باقی همه عرض باشند بر
 آن جوهر، چنانکه شیخ محمود شبستری گفت:

من و تو عارضِ ذاتِ وجودیم

و معنی «اینما تولّوا فثمَّ وجه الله» (بقره: ۱۱۵) همین است که به هر عرض روی کنی
 جوهر را بینی که وجه او ست و آن عرض تعینات و ماهیات است.
 و توحید صفاتی این است که همه اوصاف از علم و اراده و جمال و نیکویی همه
 منسوب به همان ذات یگانه است و توحید افعالی نیز انتساب همه قدرتها و کارها و
 تأثیرات به ذات احد است که «لا حول و لا قوة الا بالله» زیرا احد بود که به احمد

فرمود «ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» (انفال: ۱۷): هنگامی که تو تیر انداختی تو نبودی که تیر انداختی بلکه خدا بود که تیر انداخت.
این هر سه توحید در شیستان ادب پارسی چون سه چراغ هدایت روشن است.
سعدی در داستان بسیار ساده‌ای عالی‌ترین مرتبه توحید را به حرف و گفت و صوت و صورت آورده است:

چه خوش گفت شاگرد منسوج‌باف

چو عنقا برآورد و پیل و زراف

مرا صورتی برنیاید ز دست

که نقشش معلم ز بالا نیست

گرت صورت حال بد یا نکوست

نگارنده دست تقدیر اوست

در این چیزی از شرک پوشیده هست

که زیدم بیازرد و عمرم بخست

گرت دیده بخشد خداوند امر

نبینی دگر صورت زید و عمرو

و در جای دیگری از بوستان گوید: حقایق شناسان این گونه سخنان را می‌پذیرند اما
اهل قیاس خرده گیرند:

که پس آسمان و زمین چیستند؟

بنی آدم و دیو و دد کیستند؟

و پاسخ می‌دهد که:

پسندیده پرسیدی ای هوشمند

بگویم جوابت، گر آید پسند

که هامون و دریا و کوه و فلک

پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هرچه هستند از آن کمترند
که با هستی اش نام هستی برند
چو سلطانِ عزّتِ علم برکشد
جهان سر به جیبِ عدم درکشد

بدین بیان «لیس فی الدار غیره دیار» یعنی در دار وجود غیر از او دیاری نیست. عاشق اوست و معشوق اوست و گنج اوست و گنجینه اوست همه ذرات عالم درگاه و بارگاه اوست.

گر سر برون کردی مهش روزی چو قرص آفتاب
ذره به ذره در هوا لیلی و مجنون آمدی مولانا

هر ذره‌ای از کائنات از این حیث و از این نگاه که «هست» معشوق است زیرا وجود عین زیبایی است و از این حیث که درک می‌کند و می‌فهمد و هوشیار است عاشق است:

عالم همه عاشقند و معشوقند

هشدار که غیر از این نپنداری الهی قمشه‌ای

عشق آدم و حوا نیز از تجلیات همان عشقی است که احد به حسن نامتتهای خویش دارد.

حکایت کرده‌اند که صبح روز هبوط، آدم نزد پروردگار آمد و گریه‌ای کرد از عشق، به طراوت باران بهمنی و گفت «ای معبود و ای معشوق یکتای من، اکنون که ما را به تبعیدگاه نامعلومی می‌فرستی، گیرم که من در همه سختیهای ناشناخته در عالم آب و گل شکیباً باشم، با من بگو که آخر فراق تو را چگونه تحمل توانم کرد؟» خداوند آهسته در گوش آدم گفت: «من خود دارم با تو می‌آیم.» آدم پرسید: «این چگونه باشد؟» فرمود: «تو در سیمای آن حوا که همراه توست خورشید لبخند من و برق نگاه من و صدای مهربان و شیرین من و اطوار و تجلیات جمال من که هر دم تجدید می‌شود خواهی یافت. حوا اقیانوسی است آکنده از در و گوهر که آن را

هیچ پایان نیست اما بدان که گوهر را در کنار ساحل نمی توان یافت. غَوَاصی باید،
چالاکی، نیکبختی، تا دردانه عشق را در ژرفای وجود او صید کند.»
عشق دردانه است و من غَوَاص و دریا می‌کده
سرفرو بردم در اینجا تا کجا سر بر کنم حافظ
ابن‌فارض مصری در قصیده هفتصدبیتی تائیه کبری که قصیده «نظم السلوك» نام
دارد به صراحت از تجلی خاص احد در حوّا سخن گفته است:

ففی نشئة الاولى تراثت لادم
بمظهر حوا، قبل حکم الامومة
پس (آن معشوق) در نشئه نخستین بر آدم ظاهر گردید
در صورت و مظهر حوّا، پیش از آنکه
حکم مادری برای حوّا مقرر گردد.

بدین نگاه، عشق آدم به حوّا، در ظاهر، که مظهر «یحیونه» است، و عشق حوّا به آدم
در باطن که تجلی «یحبهم» است، به حقیقت عشق احد به شئون ذاتیه خویش
است.

که سازد طرف وصل از حسن شاهی
که با خود عشق بازد جاودانه حافظ
بر مثال خویشتن حرفی نوشت
نام آن حرف آدم و حوّا نهاد
هم به چشم خود جمال خود بدید
تهمتی بر چشم نابینا نهاد عراقی
این سخنان را از دیرباز در رمز و اشاره گفته‌اند تا مبادا خاطری بلغزد و سرگردان
شود. باید گفت:

هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

این نگاه‌ها در توحید مربوط به ساحت وحدت است که: همه کارها به دست اوست و تمامی حق و حقیقت در دایره وجود اوست. اما در عرصه کثرت هر چیز به جای خویش است. درخت درخت است و آفتاب آفتاب. تعیینات هر یک در جای خود حقیقت دارند و اراده و اختیار معمار سرنوشت ماست و ما همگی در مقابل حق مسئولیم و عذر جبر را از کسی نمی‌پذیرند و اگر کسی مشیت الهی را عذر کارهای ناپسند خویش آورد حکایت او چنان است که:

گفت دزدی شحنه را کای پادشاه آنچه کردم بود از حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم می‌کنم حکم حق است، ای دوچشم روشنم
مولانا در عذر اشاره به این گونه حقایق توحیدی گفته است:

شرح این را گفتمی من از میری لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز گر نداری تو سپر واپس‌گریز
پیش این الماس بی‌اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کزخوانی نخواند برخلاف

و باز از آن سوی دیگر مولانا عذر خواسته است در پیشگاه اهل حقیقت که اگر من چون احولان ماه را دو می‌گویم سبب این است که ما در میان احولان دویین زیست می‌کنیم و باید مصلحت‌بین شویم و به زبان ایشان سخن گوئیم و

چونکه جفت احولانیم ای شمن واجب آمد احولانه دم زدن
نیست اندر بحر شرک و پیچ‌پیچ لیک با احول چه گویم هیچ هیچ
یا چو احول این دویی را نوش کن یا دهان بریند و لب خاموش کن
چون ببینی محرمی، گو سر جان گل ببینی نعره زن چون بلبلان
چون ببینی مشگ پر مکر و مجاز پس زبان بریند و خود را خنوب ساز

احد و احمد

از نگاه حکیمان و عارفان اسلامی که احمد را مظهر تمامیت انسان و انسان را مظهر جامعیت اوصاف الهی می‌دانند، احمد نخستین ظهور وحدت در کثرت است؛ کثرت جامعی که از آن به دایره هستی یا آفرینش تعبیر می‌کنند و اگر نظامی گفته است:

پرده خلوت چو برانداختند جلوت اول به سخن ساختند

نیز اشاره به همین است که آن معنی نخست در کلمات آفرینش ظهور کرد که کتاب تکوین و کلمات و آیات الهی است و به تعبیر قرآن (لقمان: ۲۷) «اگر همه درختان زمین قلم شوند و دریا مرکب گردد و هفت دریای دیگر نیز به مدد آید کلمات الهی به پایان نخواهد رسید.» زیرا آفرینش بی‌نهایت است و احمد فرمود خداوند همه کلمات را به من عطا فرمود که «اوتیت جوامع الکلم» و این مرتبه را عارفان مقام جمع الجمع خوانده‌اند.

احد در میم احمد گشت ظاهر در این دور اول آمد عین آخر
جمال جانفزایش شمع جمع است مقام دلگشایش جمع جمع است
ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است

و به همین نگاه، نظامی پیش از شیخ محمود گفت:

گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست
بدین بیان آفرینش و مجموعه کائنات دایره عظیمی است که اگر احد همراه آن
لحاظ شود انسان کامل و حقیقت ذات انسان است و اگر آن احدیت لحاظ نشود
جهان کثرت و عین آشفتگی و پریشانی و به تعبیر غربیان chaos خواهد بود. شیخ
محمود در تمثیلی از آینه و انعکاس طرح بدیعی از رابطه احد و انسان و جهان
داده است که به گفته خود او بیانی از این پاکیزه‌تر در اقلیم ادب نیامده است:

عدم آینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده‌ست به دیده، دیده را هرگز که دیده‌ست
جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

در تمثیل شیخ محمود احد و احمد و آفرینش در سه پرده به نمایش آمده‌اند. احد همان است که در پیش آینه ایستاده است و تمامی حقیقت اوست و جهان منبسط همان تصویری است که در آینه افتاده است و انسان یعنی احمد تصویری است که در چشم آن عکس دیده می‌شود و این هر سه یک حقیقت‌اند. مولانا نیز به جامعیت و کلیت مقام انسان مکرر در مثنوی اشاره کرده است.

جسم تو جزء است، جانت کلّ کل خویش را قاصر مبین در عین دُلّ
قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند جزء و کل غرق وجودت کرده‌اند
و در جای دیگری از مثنوی دلیل کل بودن انسان را آن می‌داند که عاشق کل است و چون انسان چیزی جز همان که بدان می‌اندیشد نیست پس چون خدا را غایت اندیشه خود کرد به او واصل می‌شود:

این نه بلبل این نهنگِ آتشی ست

جمله ناخوش‌های عشق او را خوشی ست

عاشق کل است و خود کل است او

عاشقِ خویش است و عشقِ خویش جو

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر کنی اندیشه گل‌گلشنی و ربود خاری، تو هیمة گلخنی مولانا
گر در دل تو گل گذرد گل باشی و بلبل بیقرار، بلبل باشی
حق جان جهان است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ناشناس
بدین نگاه احمد که عاشق کل است خود کل است و نیل به این کلیت محصول
معراج است. روان‌شناسان عرفانی این احساس کلیت و وحدت را گسترش
«خودآگاهی» به «جهان‌آگاهی» می‌دانند که از آن به cosmic consciousness تعبیر
می‌کنند و کتابهای بسیار در این زمینه در غرب نوشته شده است که از جمله کتاب
جهان‌آگاهی به قلم ریچارد موریس باک را می‌توان نام برد. شعر معروف سعدی که
«بنی آدم اعضای یک پیکرند» و آن بیت دیگر او که «عاشقم بر همه عالم که همه

عالم از اوست» مصداقِ همین گونه آگاهی فراگیر است. نیز سخن داستایوسکی در تعریفِ روشنفکر همین آگاهی را معرفی می‌کند: «روشنفکر کسی است که اگر در آن سوی گیتی کودکی سر بی‌شام بر زمین گذارد او خوابش نخواهد بُرد». معراج احمد مصداقِ کاملِ این آگاهی کیهانی است. عروج او سفری است از خلق به حق و از جزء به کل و از کثرت به وحدت یا به تعبیر عارفانِ پارسی‌گو سفری است از نفس (که عینِ کثرت است) تا عشق که وحدتِ ساری در کلِ کائنات است. و می‌توان گفت آن دعای معروف پیامبر که فرمود «رَبِّ اَرِنِي الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» یعنی «خدایا، چیزها را چنانکه هستند به من نشان ده» اشاره به خروج از عالم نمود به بود مطلق است. در شبِ معراج احمد در عروج بود و در عروج پیش از وصول هر چیز همان می‌نماید که هست و این نشان قوس صعود است: مردمان مردمانند و درختان درختانند و ستارگان ستارگانند؛ ماه ماه است و چاه چاه، اما در سیر بازگشت که قوس نزول و بازگشت است هیچ چیز همان چیز که بود نیست بلکه همه حق است، همه احد است.

ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد وز آنجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امرِ اعتباری چو واحد گشته در اعداد ساری
فارابی در فص هفدهم از فصوص الحکمة همین سخن شیخ محمود را پیش از او در عباراتی موجز و گویا به بیان فلسفی آورده است:

لك ان تلحظ عالم الخلق فتری فیه امارات الصُّنعه و لك ان تعرض عنه و
تلحظ عالم الوجود المحض و تعلم انه لا بد من وجود بالذات فان
اعتبرت عالم الوجود المحض، فانت نازل تعرف بالنزول ان لیس هذا
ذاك و تعرف بالصعود ان هذا هو ذا.

سخن این است که: تو می‌توانی نخست نظر در عالم خلق کنی و آثار صنع الهی را بنگری و نیز می‌توانی روی از عالم صنع بگردانی و به عالم وجود محض نظر کنی و دریابی که بی‌گمان وجودی هست بالذات (که موجودات بالعرض به او قائمند)،

پس اگر در عالم وجود محض نظر کنی در قوس نزول سیر می کنی، از حق به خلق؛ در این قوس دیگر جز حق نمی بینی و هیچ چیز نزد تو آنچه می نماید نیست بلکه حق است به عکس قوس صعود که در آن هر چیز را همان بینی که هست.

احمد در شبِ معراج که از تقدم و تأخر زمانی بیرون است هنگامی که در صعود بود عالم صنع یعنی میم احمد را همراه داشت اما در هر آسمان و در هر مرتبه از عروج بخشی از آن میم را به جای گذاشت تا هنگامی که به احد رسید، از احمد هیچ نمانده بود. زیرا گهواره خواب را به ماه سپرد، علایق طبیعت را به ناهید و قلم عقل و علم اکتسابی را به عطارد داد که دبیر فلک است و مظهر عقل و هوش و دهاء و زیرکی است و امی بودن را اختیار کرد، خشم را به مریخ و رعونت و خودپسندی را به مشتری و هرچه از جنس سیاهی بود به زحل داد و این سخن نظامی است که:

به دریای هفت اختر آمد نخست	قدم را به هفت آبِ خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را	به مه داد گهواره خواب را
پس آنگه قلم بر عطارد شکست	که امی قلم را نگیرد به دست
طلاقِ طبیعت به ناهید داد	به شکرانه قرصی به خورشید داد
به مریخ داد آتش خشم خویش	که خشم اندر آن ره نمی رفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری	نگینی دگر زد بر انگشتی
سوادِ سفینه به کیوان سپرد	بجز گوهری پاک با خود نبرد
بپرداخت نزلی به هر منزلی	چنان کو فروماند و تنها دلی

پس از آنکه احمد،

با مدارای صدهزار درود آمد از اوج آن مدار فرود

همان ستاره نبوت بود که فرود آمد، «و النجم اذا هوی»، و از هوای نفس خویش هیچ سخن نگفت، «و ما یناطق عن الهوی» بلکه تمام از آن وحی گفت که با وی گفته بودند، «ان هو الا وحی یوحی». زیرا او امی بود همچون کاغذ سپید که قلم وحی بر لوح قلب او نوشت:

برنوشته هیچ بنویسد کسی هیچ کس سازد ز کشته مغرسی
 ای برادر موضع ناکشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش مشوی

و رسالت احمد نیز همین بود که همگان را به معراج به سوی احد فراخواند. رفتن به سوی احد که همان تقرب الی الله است با دور شدن تدریجی از نفس که مثار کثرت است حاصل می‌شود و شریعت‌ها و سنت‌ها و آیین‌ها و فضیلت و تقوی آدمیان را به سوی وحدت که قرب به احد است دعوت می‌کنند. دانش و هنر نیز در گرو همین قرب احد و حضور او در جهان است. جان حکمت دریافت این نکته است که وقتی احد در عرصه کثرت نزول کرد وحدت خود را با خود آورد و آن را هنرمندان در هارمونی یا انسجام یا ارتباط و تقارن و تناسب و امثال این معانی می‌یابند و دانشمندان نیز در تلاشند که به یک قانون بزرگ وحدت در جهان دست یابند که آن را Grand Unified Theory می‌خوانند و کتابهای بسیار در این باب نوشته‌اند. احساس حضور احد در دایره هستی احمد را به دست می‌دهد و اگر احد را از احمد بگیرند همه سرگردانی و پریشانی است و همه جنگ‌ها و ظلم‌ها و حرص و جاه و قدرت‌طلبی محصول آن است که احد را در عالم نمی‌بینند. البته در همین دنیای امروز که از احد روی گردانده است چه بسیار کتابهای ارزنده توسط دانشمندان بزرگ جهان نوشته شده که همه حضور احد را در عالم نشان می‌دهند که از جمله کتاب امضا در یاخته *Signature in the Cell* اثر استیفن می‌یر Stephen Meyer را می‌توان نام برد. نویسنده در این کتاب نشان داده است که تک‌تک یاخته‌ها و ذرات حیاتی عالم به مهر و امضای احد رسیده‌اند و بر حضور فراگیر احد در جهان گواهی می‌دهند و نیز کتاب نظم زیربنایی *Underlying Order* اثر خانم کتلین رین شاعر و نویسنده معاصر انگلیسی و صدها کتاب و هزاران مقاله هر سال در جهان نوشته می‌شود تا علیرغم طوفان انکار ماده‌گرایی، خورشید احدیت را در عرصه آسمان عالم نشان دهند چنانکه در طول تاریخ نیز پیوسته در طوفانهای تنزیهی نوح کسانی بوده‌اند که به استادی تمام چراغ معنویت را روشن نگاه

داشته‌اند چنانکه نظامی گفت:

نگه دارم به چندین اوستادی چراغی را در این طوفانِ بادی
و مولانا همگان را تسلّی داد که:

گر پلیدان آن پلیدی‌ها کنند ابرها بر پاک کردن می‌تنند
ور جهانی پُر شود از خار و خس آتشی محوش کند در یک نفَس
گرچه ماران زهر افشان می‌کنند تلخها جانمان پریشان می‌کنند
نحل‌ها بر کوه و کندو و شجر می‌نهند از شهد انبارِ شکر

اگر کسانی در سودای بازگرداندن صلح و آشتی و دوستی و برادری و آزادی در جهانند تنها راه، بازگرداندنِ احد به دایرهٔ جهان است تا احمد شود. احد به تعبیر ارسطو صورت مطلق است و صورت جهت وحدت همهٔ اشیا و در نهایت جهت وحدت انسانها و همهٔ آفرینش است و هنر و اخلاق و علم که ارزشهای سه‌گانهٔ فرهنگ انسانی است نیز هر سه در گرو همین صورت است:

اگر جمال احد را در صورتها نشان دهی، آن هنر است
و اگر حقیقت ساری احد را در عالم کشف کنی، آن علم است
و اگر عشق احد را در دل نهی و به فرمان عشق باشی، آن اخلاق است
و اگر عمر خود را در سودای علم و هنر و اخلاق به سربری
این است آن تجارت سودمند که عمرِ باعدد را بدهی
و از احد عمرِ بی‌عدد بستانی
و این است آنچه احمد از احد آورده است.

احمد و برخی بزرگان فرهنگ اسلامی

اکنون نگاهی کنیم به اوراق زرین ادب پارسی و بنگریم که چگونه نقطه‌های اوج فهم و ذوق و اشراق، با چه وجد و شور و شعور و اخلاص و ارادتی، در کار ستایش و بیان شکوه و عظمت کتاب احد، این کتاب یگانهٔ تاریخ و کشف حجاب از جمال

این عروس فرخنده فال صرف شده است. چگونه می‌توان تصور کرد که اینهمه نادرگان دوران که هریک هزاران هزار کس را در سلسله جادوی سخن خویش اسیر کرده‌اند، همه در شناخت این کتاب احد که بر زبان احمد جاری شده گرفتار فریب و تعصب و سودپرستی یا جهل و تاریکی شده باشند. به گفته Martin Seymoure مؤلف کتاب یکصد کتاب از مؤثرترین کتابهای فرهنگ بشری: «اگر مردی با نبوغ و عظمت رومی (جلال‌الدین بلخی) محمد را پیامبر راستین خدا می‌شناسد ما نیز می‌توانیم بلکه بر ماست که به رسالت راستین محمدی اعتراف کنیم.» سیمور فقط از مولانا یاد کرده، در حالی که در کنار او حکیم ابوالقاسم فردوسی، شهریار حماسه ایران زمین، و حکیم نظامی که پنج گنج از حکمت سلیمانی در پای آدمیان افشاند و سنایی و سعدی و حافظ و ابن سینا و حکیم ابونصر فارابی و شیخ محیی‌الدین عربی که او را شیخ اکبر یا به زبان اروپاییان Doctor Maximus خوانده‌اند و نیز چه بسیار بزرگانی خارج از مرز فرهنگ اسلامی چون یوهان ولفگانگ گوته و جرج برنارد شا و واشینگتن ایروینگ و امرسن و توماس کارلایل و هوگو و لامارتین و مورخ بزرگی چون ادوارد گیبون و منقد بنامی چون هرولد بلوم، از بزرگ‌ترین منقدان ادب جهان در قاره نو، و بسیار بزرگان دیگر نیز در کنار مولانا ایستاده‌اند که محمد پیامبر راستین خداست و کتاب او از سرچشمه وحی آمده است.

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی: دیانت‌های راستین را به کشتی‌هایی تشبیه کرده است که بر دریای موج زندگی در حرکتند و هر کس در آن کشتی‌ها سوار شود از بیم موج و گرداب هایل آسوده خواهد بود و آنگاه اشاره می‌کند که عروس این کشتی‌ها آن است که محمد و علی سگان آن به دست دارند:

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبانها برافراخته

میانہ یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشمِ خروس
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهلِ بیتِ نبی و وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای به نزدِ نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است
دلت گبر به راه خطا مایل است تو را دشمن اندر جهان خود دل است
قطعه فوق در شاهنامه ذیل قطعه زیر آمده است و ما قسمت فوق را مقدم داشتیم:

تو را دین و دانش رهانند درست ره رستگاری بسبایدت جست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها سر اندر نیاری به دامِ بلا
به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوندِ تنزیلِ وحی خداوندِ امر و خداوندِ نهی
که من شهرِ علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
نگر تا نداری به بازی جهان نه برگردی از نیک‌پی هم‌رهان

این سخنان منافات با سخنان دیگری از فردوسی ندارد که ظلم و تعدی اعراب را
به نام اسلام نادرست دانسته و لشکر آنها را سپاه نادانی و تاریکی خوانده است،
سپاهبانی که هنوز در جهان هستند و

زیانِ کسان از پیِ سودِ خویش بجویند و دین اندر آرند پیش شاهنامه
فردوسی افزون بر این اشارات صریح، در سراسر شاهنامه نیز درونمایه اصلی قرآن
را که پیکار میان خودپرستی و خداپرستی یا پیکار میان شیطان و رحمان، پیکار
میان نفسِ اماره و لوامه و پیکار میان دیو و انسان است، دنبال کرده است. شاهنامه نیز
مانند قرآن با نام و یاد خدا آغاز می‌شود و آنگاه از انسان سخن می‌رود و بی‌درنگ
مصاف میان انسان و دیو در همان آغاز حکایت روی صحنه می‌آید.

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ز یزدان ندارد سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمر از آدمی

و باز افزون بر هماهنگی درونمایه شاهنامه و درونمایه قرآن در گوشه و کنار این حماسه بزرگ ابیات بسیار یافت می‌شود که معنی آیتی و عبارتی از قرآن را در آغوش دارد.

ابیات زیر حامل پیامهای قرآنی است و از جمله توصیه قرآن به میانه‌روی یا پرهیز از کار لغو، شناختن مشیت الهی، پرستش خدای رحمان، لعن شیطان رجیم و پرهیز از ظلم و هرآنچه نارواست، تأکید بر صدق و شرم و آزر و مشورت کردن و خردگرایی و قرین کردن دین با دانش و امثال این گونه حکمت‌ها، شایستگی فردوسی را بر لقب حکیم بر کرسی می‌نشانند.

میانه گزینی بمانی به جای	نباشد جز از نیکیت رهنمای
مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست	کز آن آتشت بهره جز دود نیست
هرآنکس که او کرده کردگار	بداند گذشت از بد روزگار
پرستیدن داور افزون کند	ز دل کاوش دیو بیرون کند
بپرهیزد از هرچه ناکردنی ست	نیازارد آن را که نازردنی ست
ز یزدان شناسد همه خوب و زشت	به پاداش نیکی بجوید بهشت
زبان راستگوی و دل آرم جوی	همیشه جهان را بدو آبروی
هرآنکس که باشد ورا رایزن	سبک نماید اندر دل انجمن
بد و نیک هر دو ز یزدان بود	لب مرد باید که خندان بود
سرانجام بستر بجز خاک نیست	از او بهره زهر است تریاک نیست
چو دانی که ایدر نمانی دراز	به تارک چرا برنهی تاج آز
زمین گر گشاده کند راز خویش	نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پراز تاجداران بود	برش پراز خون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش	پراز ماهرخ جیب پیراهنش

فریدون فرخ فرشته نبود به مشک و به عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

اگر بر خرد چیره گردد هوی نخواهد به دیوانگی برگوا
اگر جفت گردد زبان با دروغ ز بخت سپهری نگیرد فروغ
سخن گفتن کژ ز بیچارگی ست به بیچارگان بر بباید گریست

هوا را مده چیرگی بر خرد چنان کن تو هر کار کاندر خورد
به دانش همیشه نگه دار دین که بر جانت از دین بود آفرین

سنایی

سنایی از عاشقانِ عروس قرآن است اما گوید که عروس تا حجله عشق خلوت نشود و هزار غوغا و هیاهو و رفت و آمد در مجلس باشد نقاب بر نمی افکند بلکه:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملک هستی را مجرد بیند از غوغا

در حدیقة الحقیقه، نخستین مثنوی بلند و عرفانی سنایی فصلی آمده است با عنوان «کلام پادشاه عالم که جن و انس از آوردن مثلش ناتوانند»، آنگاه سنایی در چند بخش به ذکر جلال و جمال و راز و اعجاز و عزت و حلاوت قرآن پرداخته است که ابیاتی از آنها را چون سکه‌های زرین در پای خوانندگان می‌افشانیم.

هم جلیل است با حجابِ جلال	هم دلیل است با نقابِ دلال
دُرّ جان را حروف او دُرّج است	چرخ دین را هدایتش بُرج است
روضهٔ اُنسِ عارفان است او	جنتِ الاعلیٰ روان است او
عاقلان را حلاوتی در جان	غافلان را تلاوتی به زبان
بهر نامحرمان به پیشِ جمال	بسته از سنگ پرده‌های جلال
داند آن کس که او بصر دارد	پرده از شاه کی خبر دارد

تو ز قرآن نقابِ او دیدی
 پیشِ نااهلِ چهره نگشاده‌ست
 گر تو را هیچ اهلِ آن دیدی
 مر تو را روی خویش بنمودی
 هست قرآن چو آب سردِ فرات
 حرف و قرآن نه ظرفِ آبِ شمر
 حرف قرآن ز معنی قرآن
 حرف را بر زبان توان راندن
 پوست ار چه نه خوب و نغز بود
 سرّ قرآن تو را چو بنمایند
 خاکی اجزای خاک را بیند
 در دماغی که دیو کبر دمید
 ای ز دریا به کف کف آورده
 مغز دُرّ زان به دست ناوردی
 گر همی گنج دلت باید و جان
 تا در او گوهرِ یقین یابی
 رهبر است او و عاشقانِ راهی
 در بُنِ چاهِ جانان را وطن است
 تو چو یوسف به چاهی از شیطان
 تو رسن را همی بدان سازی
 کس نداند دو حرف از قرآن
 یوسف تو به چاه درمانده‌ست
 رسن از درد ساز و دلو از آه
 در پایان این بخش سنایی از روزی یاد می‌کند که قرآن از دست قاریان خود پیش
 حرفِ او را حجابِ او دیدی
 نقشِ او پیشِ او برآستاده‌ست
 این نقابِ رقیق بدریدی
 تا روانت بسو بیاسودی
 تو چو عاصی تشنه در عرصات
 آب می‌خور نه ظرف را بنگر
 همچنان است کز لباسِ تو جان
 حال قرآن به جان توان خواندن
 پوست هم پرده‌دارِ مغز بود
 پرده‌های حروف بگشایند
 پاک باید که پاک را بیند
 ختم قرآن از آن دماغ رمید
 وز ملک صورت صف آورده
 که به گرد صدف همی گردی
 آیتی زو به جان و دل برخوان
 تا در او کیمیای دین یابی
 رسن است او و غافلان چاهی
 نور قرآن به سوی آن رسن است
 خردت بُشری و رسن قرآن
 تا کنی بهر نان رسن‌بازی
 با چنین دیده در هزار قرآن
 دل تو سوره نصر خوانده‌ست
 یوسف خویش را برآر از چاه

خداوند شکوه می‌کند:

باش تا روز عرض بر یزدان گله جان تو کند قرآن
گوید ای کردگار می‌دانی آشکارا چنان که پنهانی
شب و روزم بخواند با فریاد دادِ یک حرفِ من به صدق نداد
چند کولاف زد به دعوی ما پس ندانست قدرِ معنی ما
افزون بر حدیقه که مشحون از دعوت به قرآن و تفسیر باطنی آیات الهی است، در
قصاید و غزلیات سنایی نیز حضور مستمر قرآن و کلام احمد احساس می‌شود
بنخصوص در قصیده سروقامتی چون قصیده زیر با قافیۀ الف که نقطه اوج قصیده
عرفانی در ادب پارسی است و بیت‌بیتش بر زبان اهل ذوق جاری است.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا

چون ما ابیات متعددی از این قصیده را در جای‌جای این مجموعه آورده‌ایم در
اینجا به نثار چند بیت از قصیده طلبیه که باز شهره خاص و عام است بسنده
می‌کنیم. بنگرید که در همین ابیات اندک چه اشارات متعالی را در فلسفه جاوید
اسلامی طرح کرده است:

سراغاز قصیده صلائی است به منزل اول عشق که همان وادی طلب است،
صلائی گرم که تا چند در خانه نفس خودبین نشسته‌اید! از خانه بیرون آید و به
صحرای طلب بشتابید و تا چند به پوستها و صورتها دل خوش کرده‌اید و از مستی
و بی‌خویشی بی‌خبرید؛ به جای کعبه صورت به میخانه معرفت روید که در جهان
شاهدی و در قدح باده‌ای است. برخیزید و به جاروب لاخانه دل را از غیر دوست
بروید تا احد در آن درآید.

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

خانه از غیر نپرداخته‌ای، یعنی چه

آنگاه از احد بشنوید که می‌پرسد مُلک از آن کیست؟ و از احد بشنوید که پاسخ

می دهد لِّلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بَدِينِ سَانَ قَصِيدِهِ بَيْتٌ بِبَيْتٍ وَ حِكْمَتُهُ بِحِكْمَتِهِ وَ
 آیت به آیت پیش می رود تا شما را از وجد و شادی دست افشان و پای کوبان کند:

طلب ای عاشقانِ خوش رفتار	طلب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا	تا کی از کعبه هین در خمّار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه ای و ما هشیار
خیز تا ز آبِ روی بنشانیم	گرد این خاک توده غداً
پس به جاروبِ «لا» فرورویم	کوکب از صحنِ گنبدِ دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم	نفسِ زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو	لمن الملك واحد القهّار
ای هواهای تو هوا انگیز	وی خدایانِ تو خدای آزار
آفرینش نثارِ فرقِ تواند	برمچین چون خسان ز راه نثار
حلقه در گوشِ چرخ و انجم کن	تا دهندت به بندگی اقرار
چون دلت پُر ز نورِ احمد بود	به یقین دان که ایمنی از نار
ای به دیدار فتنه چون طاووس	وی به گفتار غرّه چون گفتار
عالمت غافل است و تو غافل	خفته را خفته کی کند بیدار
غول باشد نه عالم آنکه ازو	بشنوی گفت و نشنوی کردار
بر خود آن را که پادشاهی نیست	بر گیاهیش پادشا مشمار
بر سرِ دارِ دان سرِ سرهنگ	در بنِ چاه بینِ تنِ بندگان
مُلکِ دنیا مجوی و حکمت جوی	زانکه این اندک است و آن بسیار
خدمتی کز تو در وجود آمد	هم ثناگوی و هم گنه پندار
در طریقت همین دو باید ورد	اول الحمد و آخر استغفار
بر زمین مست همچو من بنشین	تا سمایی شوی سنایی وار

نظامی

نظامی در پنج گنج خویش هشت نعت و ستایش از احمد آورده و پنج بار داستان معراج او را با اطوار بدیع و بینش‌های ژرف به تصویر کشیده که خود منبع الهام نگارگران چیره‌دست ایرانی چون بهزاد و آقامیرک و سلطان محمد در تصویر معراج احمدی بوده است.

نظامی در معراج مخزن الاسرار به جای هفت سیاره از بروج دوازده‌گانه که کمر بند مرصع آفتابند سخن گفته و با بهره‌گیری از آنچه منجمان درباره این بروج گفته‌اند شور و احساس خود را از این پرواز آسمانی به نمایش آورده است. پیش از بیان معراج، نظامی ستایش‌های شگفتی از احمد آورده و بازیهای بدیعی با کلمات کرده که در ادب پارسی بی نظیر و بدیل است:

تختۀ اول که الف نقش بست بر درِ محجوبۀ احمد نشست

و این همان سخن عطار است که گفت:

آنچه اول شد برون از جیبِ غیب بود نورِ پاکِ او بی هیچ ریب

زیرا الف مقام احد است که در اولین ظهور از پرده خلوت بیرون تاخت و بر محجوبۀ درِ خانه احمد نشست. محجوبه چوبِ بلندِ راستی است چون الف که مانع از باز شدن در به سمت بیرون می‌شود و نیز اشاره به محجوبیت و شرمگون بودن حضرت محمد است که سیره‌نویسان او را بدین صفت ستوده‌اند. و نیز ابیاتی چون:

همچو الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیا

امی و گویا به زبان فصیح از الفِ آدم و میمِ مسیح

در بیت اول اولیّت پیامبر در ذات و آخریّت در ظهور را در تکرار الف در اول و آخر کلمه انبیا یاد آور شده است و در بیت دوم کلمه امی را حسن تعبیری ظریف کرده که امی یعنی محمد از الف آدم تا میم مسیح همه انبیا را در خود جمع کرده است. و پس از شیرین‌کاریهای بسیاری از این دست وارد داستان معراج می‌شود و شور و

هیجان و غلغله و غوغایی در آسمان به پا می‌کند و نمایشنامه عظیمی به روی صحنه می‌آورد که فرشتگان مدهوش می‌شوند. نخست احمد را در مهد یا عماري نُه‌فَلک می‌نشانند و زهره و ماه را به مشعله‌داری در پیش سلطان سیاحتگران جهان به خدمت منصوب می‌کند تا به فلک ثور می‌رسند که خوشه پروین و عقد ثریا در آن است و اینجا صحنه عجیبی اجرا می‌شود که در آن شب عنبرین، گاو آسمان گوهر یکتای وجود احمد را از پشت گاو زمین می‌رباید و به فلک می‌برد و همچون آن گاو که اروپا دختر کادموس را در اساطیر یونان در ربود و با خود به آسمان برد و آنجا صورت فلکی سرطان که تاجی بر سر دارد و صورت فلکی دوپیکر یا جوزا که کمری برای تیر و ترکش بسته است تاج و کمر خود را بدین پادشاه پیشکش می‌کنند و صورت فلکی خوشه یا سنبله از شوق دیدار احمد چندان مست می‌شود و چنان زهره‌ای می‌یابد که خوشه خویش را بی هیچ هراس بر صورت فلکی اسد که شیر آسمان است می‌اندازد تا به صورت فلکی میزان یا ترازو می‌رسند و آنجا زهره که در خانه ترازوست ترازو را به دست می‌گیرد تا قدر و منزلت این شب نورانی را در آسمان بسنجد اما ترازو در پیش عظمت و شگفتی آن شب به سجود می‌آید و عذر می‌خواهد که من چگونه می‌توانم چنین گوهر گران‌سنگی را به ترازوی ناچیز خود بسنجم و چنین لیلۀ مبارکی را که از هزار ماه بهتر است قدر نهم.

آنگاه احمد از نفس شغابخیش خویش، که چون گیاه سوسنبر تریاق همه زهرهاست، بر دم زهرآگین این عقرب نیلوفری آسمان نوشی می‌ریزد که زهر او را با شهد خود بی‌اثر می‌کند.

سپس در دایره آسمان به صورت فلکی قوس یا کمان صعود می‌کند و از برکت قدم احمد، نحوست و تلخی ستاره زحل را که در خانه جدی یا بزغاله واقع است به شیرین‌کاری تیری که بی‌مقصود اندازند اما به هدف خورد، از خود دور می‌کند. پس آنگاه به فلک دلو می‌رسد و چون آفتاب جمال یوسف لحظاتی چند به درون دلو می‌رود و چون یونس، دلووار دمی چند در شکم نهنگ اقیانوس عالم مکثی

می‌کند و می‌گذرد.

در اینجا پادشاه به برج حمل یا بره می‌رسد که اول رستاخیز بهار است پس بر تخت حمل می‌نشیند و لشکریان بی‌شمار گل و ریحان و سنبل و ضیمران، به شوق دیدار، گرد او جمع می‌شوند.

چو آمد به برج حمل آفتاب جهان گشت بافر و آیین و آب فردوسی
کدام معشوق در جهان چنین هنگامه‌ای در حمد و ثنای خود برپا کرده است و آیا
هیچ نشانی جز شور عشق و ارادت و شیفتگی و اخلاص و فهم و ذوق و احساس
در این ابیات به چشم می‌خورد؟

گاو فلک بُرد ز گاو زمین	گوهر شب را به شب عنبرین
از سرطان تاج و ز جوزا کمر	او ستده پیشکش این سفر
سنبله را بر اسد انداخته	خوشه کز او سنبل تر ساخته
زهره شب‌سنج ترازو به دست	تا شب او را چه قدر قدر هست
چون که به مقدار ترازو نبود	سنگ و را کرده ترازو سجود
بر دم این عقرب نیلوفری	ریخته نوش از دم سوسنبری
زهر ز بزغاله خوانش گریخت	چون ز کمان نیز شکرزخمه ریخت
یونس حوتی شده چون دلو آب	یوسف دلوی شده چون آفتاب
لشکر گل خیمه به صحرا زده	تا به حمل تخت ثریا زده

عطار

عطار نیشابوری از عطر فروشان عالم جان است، عطری که علامت احد و دوام ابد دارد.

کردی ای عطار بر عالم نثار نافع مشک هر زمانی صدهزار
از تو پر عطر است آفاق جهان وز تو در شورند عشاق جهان
عطار در تذکرة الاولیاء حکایتی از بشر حافی آورده است که گویند پیش از ورود به

حلقه عارفان در جرگه قلندران بی معنی و مباحیان لابلالی بود. روزی در راه با تکه کاغذی برخورد که کلمه «بسم الله الرحمن الرحيم» بر آن نوشته بود. پشّر را غیرت آمد که نام رب العالمین بر زمین افتاده باشد. کاغذ را برداشت و با درهمِ ناچیزی که با خود داشت اندک مُشکی خرید و کاغذ را عطرآگین کرد و بر چشم نهاد و بوسید. سحرگاه عارفی در عالم رؤیا شنید که خداوند می فرماید برو این پیام ما را به پشّر برسان که تو نام ما را از زمین برداشتی و بر چشم گذاشتی و عزیز داشتی و حرمت نهادی، ما نیز تو را در عالم عزیز و مکرم خواهیم داشت.

عطار گوید خدایا من نیز نام تو را که نه بر زمین بلکه در قعر چاههای غفلت و بی اعتنائی افتاده بود و یا بر زبان گداصفتان می رفت تا نانی طلب کنند یا در دهان غولان فریبکار می گشت تا گیجانِ گول را به نام تو غارت کنند، برداشتم و با عطرِ شعر آغشتم و به جهانیان عرضه کردم، تو نیز نام مرا عزیز گردان.

استجابِ دعای عطار را ما امروز بعد از هشت قرن مشاهده می کنیم. آری عطار از عاشقان و جان نثاران احد است. او نیز چون دیگر عارفان و کارافتادگان جز احد در عالم نمی شناسد و برهان بدیعی بر این توحید آن است که احد بی نهایت است و

هیچ چیز از بی نهایت بی شکی چون نمی ماند کجا ماند یکی

احد جایی برای غیر نگذاشته است پس احمد کیست و من و تو کدامیم:

من و تو عارضِ ذاتِ وجودیم مشبک های مشکات وجودیم

و احمد همان نور احد است که از پرده غیب بیرون آمد:

آنچه اول شد برون از جیبِ غیب	بود نورِ پاکِ او بی هیچ ریب
بعد از آن، آن نورِ عالی زد علم	گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نورِ پاکش عالم است	یک علم ذریت است و آدم است
چون شد آن نورِ معظم آشکار	در سجود افتاد پیش کردگار
قرنها اندر سجود افتاده بود	عمرها اندر رکوع استاده بود
سالها هم بود مشغول قیام	در تشهد بود هم عمری تمام

از نمازِ نورِ آن دریایِ راز فرض شد بر جملهٔ عالم نماز
در اینجا عطار ضمن نعت احمد معنی حقیقی نماز را نیز روشن کرده که عبارت
است از: تعظیم به عظمت الهی و شهود زیبایی او در آئینهٔ جهان و قیام در هر کار به
خاطر عشق او و رکوع و سجود در پیش فرامین او در همه عمر همچون حافظ:

چو خامه بر خطِ فرمانِ او سرِ طاعت

نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد

عطار بیش از هر شاعر ایرانی قصه گفته است که شمار آن به هزار و سیصد داستان
کوتاه و بلند می‌رسد و اگر در مقابل قصه‌های «الف لیل» که نزد غربیان به «شبهای
عربی» معروف است مجموعهٔ هزار داستان از عطار گرد آوریم و نام آن را شبهای
ایرانی بگذاریم زیبنده است، گرچه که بسیاری از داستانهای شهرزاد نیز سرچشمهٔ
ایرانی دارد.

داستانهای عطار آکنده است از «خداآگاهی» و «مرگ آگاهی» و «ابدیت آگاهی»
و «عشق آگاهی» و «ظلم آگاهی» و امثال این معانی است که در فضای قرآن نیز موج
می‌زند، بدین معنی که دائم ما را با نقل داستان بدین آگاهی‌ها می‌رساند و ما از همهٔ
آنها فقط یک داستان در اینجا می‌آوریم تا نمونه‌ای باشد از ظلم آگاهی در آثار عطار
که محور اصلی تعلیمات قرآنی و گناه منحصر به فرد در عرصهٔ عالم است.

بهلول و هارون الرشید

رفت یک روزی مگر بهلول مست

در بر هارون و بر تختش نشست

خیل او چندان زدندش چوب و سنگ

کز تن او خون روان شد بی‌درنگ

چون بخورد آن چوب بگشاد او زبان

گفت هارون را که ای شاه جهان

یک زمان کاین جایگه بنشسته‌ام
از قفا خوردن ببین چون خسته‌ام
تو که اینجا کرده‌ای عمری نشست
بس که یک‌یک بند خواهندت شکست
یک نفس را من بخوردم آن خویش
وای بر تو ز آنچه خواهی داشت پیش

مولانا

آثار مولانا نقطهٔ اوج انعکاس قرآن در ادب منظوم پارسی است به‌خصوص مثنوی را چندان نزدیک به قرآن یافته‌اند که آن را قرآن پارسی گفته‌اند و ما در متن کتاب نمونه‌های بسیاری از تفسیرهای مولانا را بر کلام وحی آورده‌ایم و در اینجا تنها به یک قطعهٔ کوتاه که نشان عشق رومی به احمد و وجد و سماعی است که از ظهور و حضور احمد یافته است بسنده می‌کنیم:

غزل زیر از رسیدن کاروان احمد و هدایای او که شراب و شکر جاودانگی و قصر و بارگاه سلیمانی است خبر می‌دهد و در عین حال به امی بودن احمد و اینکه هفت آسمان هفت مجلد کتاب در شرح اسرار دل اوست و ساقی بی‌خود بودن او که مقام «ما ینطق عن الهوی» است و غلغله و آشوبی که در آسمان معرفت و هدایت به پا کرده و نکات بسیار دیگر

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

اینک غزل مولانا: جامه سیه کرد کفر، نور محمد رسید
طبل بقا کوفتند، ملک مخلص رسید
روی زمین سبز شد، جیب درید آسمان
بار دگر مه شکافت، روح مجرد رسید

گشت جهان پرشکر، بست سعادت کمر
خیز که بارِ دگر آن قمرین خد رسید
دل چو سطرلاب شد آیتِ هفت آسمان
شرح دلِ احمدی هفت مجلد رسید
پیکِ دلِ عاشقان رفت به سر چون قلم
مژدهٔ همچون شکر در دلِ کاغذ رسید
بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ، حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ
آمد آوازِ صور، روح به مقصد رسید
دوش در استارگان غلغله افتاده بود
کز سوی نیک‌اختران اخترِ اسعد رسید
رفت عطارد ز دست، لوح و قلم در شکست
در پی او زهره جست، مست به فرقد رسید
قرصِ قمر رنگ ریخت، سوی اسد می‌گریخت
گفتم: خیرست گفت: ساقی بی خود رسید
ساقی بی رنگ و لاف ریخت شراب از گزاف
رقصِ جمل کرد قاف، عیش ممدد رسید
باز سلیمانِ روح گفت صلاهی صبوح
فتنهٔ بلقیس را صرح ممرد رسید
رغم حسودانِ دین، کوری دیو لعین
کحل دل و دیده در چشم مرمّد رسید
از پی نامحرمان فغل زدم بر دهان
خیز بگو مطربا: عشرتِ سرمد رسید

در بیت «بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ» با آوردن عین کلمات و حی از این نکته خبر می‌دهد که با آمدن احمد قیامتی به پا شد، گویی در صور اسرافیل دمیدند و مردگان زنده شدند:

پس محمد صد قیامت بود نقد چونکه حل شد در فنائش حل و عقد
 زاده ثانی ست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر نهان
 پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز «موتوا قبل موت» یا کرام
 همچنان که مرده‌ام من قبل موت زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت
 و این همان سخن عطار است در تذکرة الاولیا که «ما سر از کفن بیرون کرده سخن
 می‌گوییم».

سعدی

سعدی شیرازی نیز از شیفتگان احد است و غیر از گلستان و بوستانش که بی‌پرده از
 آن یار یگانه سخن گفته است از غزلیات لطیفش نیز معلوم است که در پرده الفاظ
 خاکی با معانی افلاکی عشق می‌ورزد بلکه باید گفت خاک و افلاک نمی‌شناسد و
 خلق عالم را از عالی و دانی عزیز می‌دارد زیرا همه ظهور اطوار بی‌پایان آن احدند
 و غیری در کار نیست.

چو سلطان عزت علم برکشد جهان سر به جیب عدم درکشد
 در عین حال هرچند گفته است که «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست»
 عشقی خاص و اخلاصی بی‌قیاس نسبت به احمد دارد که آیینۀ تمام‌نمای احد
 است و هیچ کس به قدر احمد شور و غوغا و حماسه کبرای احد را در جهان به راه
 نینداخته است.

سعدی در گلستان، آنجا که از اوصاف رحمت بی‌پایان احد سخن می‌گوید و
 حدیثی از احمد را به مدد می‌گیرد تا نکته‌ای را در خاطرها بنشانند، احمد را نیز
 می‌ستاید و چنان قطعه بلند و شکوهمندی در وصف او می‌آورد که فصحای عرب
 با آنهمه قصاید غرا و طویلی که طی قرن‌ها در ستایش آن رسول گرامی ساخته‌اند از
 او سبق نمی‌برند و توان گفت که این قطعه کوتاه سعدی از همه آنها بلندتر است:

بَلَغَ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

در این چهار بند چهار لطیفه چون قند درج است که هم ستایش است و هم نیایش. نخست آنکه او به سبب کمالات ذاتی خویش به مقامی بلند و مسندی رفیع و ارجمند رسیده است، دیگر آنکه رسالت او برداشتن حجاب‌ها و نقابهای تاریکی و زشتی است به نور جمال و ملاحظت خویش، سوم آنکه همه صفات و خصایل او حمیده و پسندیده است.

دل داده‌ام به یاری عاشق‌گشی نگاری

مرضیه السجایا، محمودة الخصائل حافظ

در قسمت چهارم بناگاه سیاق عبارت از وصف به امر و تشویق باز می‌گردد و می‌گوید حال که چنین است، پس: همگی درود و سلام و تحیت فرستید بر او و بر آل او - که همه پاکان و قدیسان جهانند.

همچنین در بیت دیگری در همین دیباجة گلستان پیامبر اکرم را به هشت صفت یاد کرده است که:

شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ بَسِيمٌ وَسِيمٌ

شفاعت او همان هدایت اوست، مطاع بودن او به فرمان خرد است چون احمد خود را خرد نخستین خوانده است و از این جهت هیچ سخنی برخلاف خرد و فطرت آدمیان نمی‌گوید، نبوت او به خاطر خبر بزرگی است که از پشت پرده عالم آورده است، و کرامت او بزرگواری و بخشش و خلق خوش و صدق و راستی و تواضع اوست که بزرگ‌ترین معجزه است.

قسیم است از آن رو که گفته‌اند بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کند، بهشت از آن خوبان و پاکان و آنها که از بدیها توبه کردند و به اصلاح پرداختند و آنان که مشمول بخشایش الهی قرار گیرند به سبب آنکه از روی جهل جولانی در گناه کرده‌اند؛ و اما دوزخ از آن کسی خواهد بود که با حقیقت عناد می‌کند و لجاج می‌ورزد و دانسته

حق را زیر پای می‌گذارد، او به سببِ سنخیت خواهانِ جهنم است و به گفتهٔ محیی‌الدین عذاب جهنم بر او عذاب است چنانکه در همین عالم در پستی و دنائت روزگار می‌گذراند و او را هیچ باک نیست. و نیز احمد جسیم است بدین معنی که جسمی خوش‌آهنگ و موزون دارد، متوسط القامه است نه بلند است و نه کوتاه نه فربه است و نه لاغر، گیسوانی بلند دارد که بر شانه‌های سطرش فروریخته است و تبسمی نیز پیوسته بر لب دارد یعنی که درهای رحمتش به روی مردمان باز است. اما وسیم که صفت آخر است به معنی نشاندار و زیبا و وسمه کشیده و جذاب است. پیامبر چهره‌ای جذاب و نمکین و زیبا داشته افزون بر اینکه خال کبودی نیز چهرهٔ گندمگون او را آراسته بوده است و به گفتهٔ خود سعدی:

چشمِ جادوی تو بی‌واسطهٔ کُحلِ کجیل طاقِ ابروی تو بی‌شائبهٔ وسمه و وسیم
 ابیاتِ بلندِ سعدی را در نعتِ احمد و معراج او در جای دیگری از این کتاب
 آورده‌ایم و اینجا به همین قدر در بیانِ شور و شوقِ سعدی نسبت به آن حضرت
 بسنده می‌کنیم و یادآور می‌شویم که تمام آثارِ سعدی آکنده از یاد و نامِ احد است
 که سعدی رسالتِ خود را انداختنِ این نامِ سنی در دهانِ فقیر و غنی دانسته است و
 باز تمام دیوانِ سعدی دعوتی است به قرآن صاحبقران که احمد به نورِ آن خلق را
 به احد می‌خواند.

راستی دفترِ سعدی به گلستان مآند
 طیباتش به گل و سبزه و ریحان مآند
 اوست پیغمبر و این نامه به فرقان مآند
 هرکه او را کند انکار به شیطان مآند
 عشقِ سعدی نه حدیثی ست که پنهان مآند
 داستانی ست که بر هر سرِ بازاری هست ملک‌الشعرا بهار